

۶۹



فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۸۷۹۰
رده بندی دیوبی:	۱۳۰۰ ۵۴۴۷۳ ۴۹۲/۷۵
سرشناسه:	هدایت محمد تقی، ۱۲۴۲-۱۳۳۴.
عنوان قراردادی:	
عنوان: میزان الصرف	
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: تهران	ناشر: طبع مدرسه تاریخ نشر: ۱۳۰۰
صفحه شمار:	۱۷۷ ص. مصور <input type="checkbox"/> درسی <input type="checkbox"/> گراور یا افست <input type="checkbox"/>
زبان: فارسی	ابعاد: ۱۴، ۱۵، ۲۱ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	<input type="checkbox"/> وقفی <input type="checkbox"/> اهدایی <input type="checkbox"/> خریداری <input type="checkbox"/> ارسالی <input type="checkbox"/>
توضیحات:	حاج آقا محمد ایرانی مجلد تاریخ ثبت: ۱۳۵۰
یادداشتها:	مذیل به خلعنا نه.
موضوع(ها):	۱- زبان عربی - صرف.
شناسه(های) افزوده:	الف. ایرانی مجلد محمد اهدانده. ب. عنوان.
فهرستگار:	منزله
تاریخ فهرستگذاری:	دی ۱۹

این کتاب از ابد مرحوم منصور آقا حاج آقا محمد آقا
مجرد سونی ۲۳ آرد ماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم قلی
آقا زین العابدین ملک الدوله ملقب به آقا شمس
رضوی است در حرم حضرت آقا محمد اهدانده
شماره ۷۱۲ محمد شمس

اهدائی مرحوم حاج آقا محمد ایرانی
بکتابخانه آستان قدس رضوی
۱۳۵۰

کتابخانه آستان قدس رضوی

کتاب میزان الفکر

مؤلف: میرزا ذبیح الله

هیچکس را حق چاپ کردن

این کتاب در دسترس نیست

در مطبع مخصوصه دارالکتاب

دارالکتاب بزرگ و در طبع دارالکتاب

۱۳۵۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بدان آیت که الله که کلام مرکب شود از کلمات سه گانه که اسم و
 فعل و حرف باشد و کلمه مرکب شود از حروف ۲۹ گانه که
 از حروف (مبانی و فحشی) گویند و هر یک از این حروف
 فحشی را اسم است مخصوص چون الف با نا تا جیم ها خا
 دال ذال را از اسین شین صاد ضاد ظا ظا عین
 غین قاف کاف لام میم نون و اوها یا لا
 حرف اول هر اسمی است که اسم باشد که از (زبر)
 نامند و آنچه زاید بر معنی است از (بینات) گویند
 و بینات شان زده حرف که آن (الف جیم دال ذال

ذال سین شین صاد ضاد عین عین قاف کاف لام
 میم نون و او) باشد و حرفست و بینات دوازده
 حرف دیگر که آن (با نا تا خا خا را از ا طا ظا ها فایا)
 نباشد یک حرف است

فصل

چون الف ها وی دایم ساکن است ممکن نبود که اسمی برای
 آن وضع کنند که حرف اول آن اسم مستمائی آن باشد تا چار
 اسمی وضع کردند که حرف آخر آن مستمائی آن باشد و آن (لا)
 است ایندای امر معلین بمقتضای می کنند لا اسم الف و
 آخر از کثرت استعمال آن لام الف گفتند و ابو الیخ عجل
 از شعری عرب بر رسم معلین لام الف و شعر خود گفته
 أَقْبَلْتُ مِنْ عِنْدِ زَيْدٍ كَأَنَّ حَرْفَ مَخْطُوعِ جَلَدٍ يَخْطُ مَخْلُفٌ
 تَكْنِبَانِ فِي الطَّرِيقِ لَامُ الْفِ

بنابر این الف که در اول حروف فحشی نام برده شد اسم همراه
 نه اسم الف ها وی آن در کلام نباشد مگر زاید یا مبدل

فصل

چون برخی از حروف مبانی در صورت با هم یکه هستند
پس از ترکیب کلمه به یکدیگر مشبیه میشوند الفبا برای آنها
وضع کرده اند که بدان از یکدیگر تمیز داده شوند
حروف نطقه دار را (معجمه) و به نطقه را (مهمله)
گویند باء الجدر (موحده) و ثاء قرش (فوقانی)
و ثاء ثخز (مثلثه) و باء حطه (مختلثه) و ثاء
خامهمله را (خام حطه) و هاء هوز را (مدوره) طاء
حطه و ظاء ضطع را (مؤلفه و مثاله) نیز گویند

فصل

حروف در زبان عرب بمعنی کردن اینند است از جای بجای
و یا از جای بجای و در اصطلاح عبارتست از گردانیدن
یک لفظ را بسوی الفاظ مختلفه برای حصول معانی
متفاوته و صرف در حرف نباشد و در اسم اندک بود

بود چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ وَ رَجَبِلٌ و در فعل
بیشتر باشد چنانکه بتفصیل گفته شود انشاء الله
تعالی

فصل

کلمات هر زبان بر سه گونه است اسم و فعل و حرف

شعر

کلمات عرب سه قسم بود نامشان حرف و فعل اسم بود
هیچو بالله اقم ایفرزند بخداوند میخورم سوکنند
اقم فعل و الله اسم شکر بای داخل بر الله آمد حرف
اسم برد و کونه است (مضمی) که آنرا میگویند
(وظاهر) که آنرا بارز نیز خوانند اما مضمی برد و کونه
(مستتر) و (بارز) مستتر در مبحث فعل بیان شود
بارز هم برد و کونه است (منفصل) و (متصل)
اما منفصل برد و کونه است مرفوع و منصوب برای هر یک
از اینها چهارده لفظ معین شده شش مغایب و شش

فصل

چون برخی از حروف میانه در صورت با هم یکی هستند
پس از ترکیب کلمه به یکدیگر مشبه میشوند الفبا را برای آنها
وضع کرده اند که بدان از یکدیگر تمیز داده شوند
حروف نقطه دار را (معجمه) و بی نقطه را (مهمله)
گویند باء الجدر را (موحده) و ثاء قرشت را (خوفاتیه)
و ثاء ثخذ را (مثلثه) و باء خط را (مختانیه) و ثاء
خامهمله را (خام خط) و هاء هوز را (مدوره) طاء
خط و ظاء ضطغ را (مؤلفه و مثاله) نیز گویند

فصل

صروف در زبان عرب بمعنی گردانیدن است از جای بجای
و یا از حال به حال و در اصطلاح عبارتست از گردانیدن
یک لفظ را بسوی الفاظ مختلفه برای حصول معانی
متفاوته و صرف در حرف نباشد و در اسم اندک بود

بود چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ وَرَجُلٌ وَدَرَفَلٌ
بیشتر باشد چنانکه بتفصیل گفته شود انشاء الله
تعالی

فصل

کلمات هر زبان بر سه گونه است اسم و فعل و حرف
شعر

کلمات عرب سه قسم بود نامشان حرف و فعل اسم بود
هیچکدام با الله اقم ایفرزند بخدا او را میخورم سوگویند
اقم فعل و الله اسم شکر بای اخل بر الله آمد حرف
اسم برد و کونه است (مضمر) که آنرا میگویند نیز گویند
(و ظاهر) که آنرا بارز نیز خوانند اما مضمر برد و کونه
(مستتر) و (بارز) مستتر و مجتبی فعل بیان شود
بارز هم برد و کونه است (منفصل) و (متصل)
اما منفصل برد و کونه است مرفوع و منصوب برای هر یک
از اینها چهارده لفظ معین شده شش مغایب و شش

۶ مخاطب شريك د امدكو و مؤنث و نشينه و جمع است
و د و لفظ بر ای متكلم

بیان

ضمیر منفصل مرفوع که کنایه از فاعل است هوهم
هه هاهن انت انما انتم انت انما انتن
انا نحن

ضمیر منفصل منصوب که کنایه از مفعول است
ایاه ایاهما ایاهم ایاهما ایاهما ایاهن
ایاک ایاکا ایاکم ایاک ایاکا ایاکن
ایائی ایائنا

امّا ضمیر متصل بر سه گونه است مرفوع و منصوب و مجرور
متصل مرفوع در بحث فعل بیاید متصل منصوب
انته انما انتم انتما انتم انتن انتک انتک انکم
انتک انتک انتن انتن اننا

متصل مجرور به یاء یاء یاء یاء یاء یاء یاء یاء

۷ بک بکما یکم یک یکا بکن
بے بیبا

فصل

اسم ظاهر از جهت لفظ بر سه گونه است سه حرفی
چهار حرفی پنج حرفی

چون سه حرفی بود ثلاثی دُن چها حرفی بود رباعی خوان
پنج حرفی بود از ان تغییر به خاسه کند صغیر و کبیر
و هر یک از این سه بنا بر دو گونه است مجرور و مزید فیه
چپست دانه مجرور آن کله که حرفش بود اصول هر
هر چه حرفی بران بر اصل افزود در حساب مزید خواهد بود
پس اسم ظاهر از جهت لفظ بر شش گونه باشد (ثلاثی مجرور)
(ثلاثی مزید فیه) (رباعی مجرور) (رباعی مزید فیه)
(خاسه مجرور) (خاسه مزید فیه) تفصیل هر یک
بیاید انشاء الله تعالی

فصل

میزان در شناختن حروف اصلی کلمه از حروف وابد
در کلام عربی فاو عین ولام است هر حرفی که در
مقابل فاما باشد آنرا فاء الفعل وهر حرفی که در
مقابل عین است عین الفعل وهر حرفی که در مقابل
لام است لام الفعل گویند وهر حرفی که در مقابل
همچیک نباشد آن زاید است و بصورت خودش
در میزان آید چون (فَرس) برون (فَعَلَ) وَاَعْلًا
بروزن (فَاعِلٌ) وَاَعْرِفْهُ برون (مَفْعُولٌ) سلفظ
برای میزان حروف اصول وضع شد (فعل) (فعللاً)
(فَعَلَّ)

شعر

آنچه میزان بود در این استفا فاو عین آمده است آنکه لام
هر چه اندر مقابل اینها است حرف اصلی است تا بگوئیم راست
و آنکه با هیچیک برابر است زاید شد آن که چند بگوئیم
آنچه باشد دنیا در موزون میکن آنرا بعینه افزون

فصل افزون

اسم ثلاثی مجرد زاده بنا است به تقسیم عقلی و زاده است که حال
فاء الفعل را که فتح و کسر و ضم باشد در چهار حال عین الفعل که
حرکتها سه گانه باشد کون است ضرب کنند آنرا دو بنا که فعل بضم فا
و کسر عین و فعل عکس است بجهت کون آن بر زبان نیامد اما
دُئِلَ و رُئِمَ بضم اول و کسر دوم منقول از ماضی مجهولند بنا
اصلی انا قرآن فی شمال و السماء ذان الحباب نکسرهما و ضم با
ثابت نشده و می نمایند که حافظ تصور ابیته انبعاث ذات مکسور
خوانده باشد از زاده بنا از قرابت که در این اشعار جای گفته

شعر

قسم اسم ای بفهم و عقل علم چون ثلاثی بود مجرد هم
مرو زاده بنای مخلف است قرس و فلس و جبر در کیف است
عصداست و ابل چو عقل است صرد آنکه عنق و کمر مطلب

فصل

اسم رباعی مجرد بحسب تقسیم عقلی ۴ است که از

۱۰ ضرب ۱۲ حالت فاعلین در چهار حالت اول ۴
حاصل آمد اما بحر پنج بنا نیامد

شعر

در رباعی اسم پنج بنا است که از آن پنج نفرود و نه کاست
جَمْزُودِ رَهْمُودِ کَرُورُشْ پَرِ قَطْرُ اسْتِ بَرِجْ از بَرِکَن

فصل

اسم خاصه مجرد را چهار بنا است چنانکه جامی گفته

شعر

شد خاصه چهار صیغه در که از آنها سَفَرُ عَلِ اسْتَفْعَلْتُ
جَمْزُشْ پَرِ فَرْعَلْ وَفَرْطَعَبْ نَادِ کَبَرُشْ کِه سَخْتِ اَمْدَ صَبَبْ

فصل

در بیان بناهای اسم مزید فیه خواه ثلاثی و خواه
رباعی و خواه خاصه از فرار پسند که جامی گفته

شعر

صِبْغًا مَزِيدًا سِبَادًا نَظْمُ آن بِهَر ضَبْطٍ شَوَارِدًا

در خاصه نیامده است مگر عَضْرُ فَوْطٌ وَ قَبْعَرُ و در ک
فِرْطَبُوسُ است پس خَوْنِیْلًا بعد از آن خَنْدِیْرُ یا قِلًا

فصل

اسم ظاهر از جهت معنی بر سه قسم است چه اگر معنی آن
که مستمع است ذات وجهه باشد یعنی بخودی خود
فایم باشد آنرا اسم عین و اسم جامد گویند چون زید
و رجل و شجر و حجر و اگر مستمع آن معنی باشد
که بخودی خود فایم نتواند بود آن را اسم حادث و
مصدر و مشتق گویند چون علم دانشن و نصر
یار به کردن

شعر

مصدر است اسم اگر بود روشن آخر فارسی شدن یا تن
و اگر مستمع آن ذات یا معنی باشد آنرا صفة و مشتق گویند
چون (کاتب) نویسنده و (عالم) داننده
اگر مستمع اسم جامد مشخص و خاص باشد آنرا معرفه گویند

۱۲ چون از بُدْ) و (الرَّجُل) و اگر غیر مشخص و عام باشد
انرا نکره گویند چون (فَرَسٌ) و (رَجُلٌ)

فصل

فعل از جهت لفظ بر دو قسم است ثلاثی و رباعی
و هر يك يا مجرد است و يا مزيد فيه پس فعل بحسب لفظ
بر چهار گونه باشد (ثلاثی مجرد چون عَلِمَ برون فعل)
(ثلاثی مزيد فيه چون اَعْلَمَ برون اَفْعَلَ) (رباعی مجرد
چون دَخَرَ برون فَعَّلَ) (رباعی مزيد فيه چون
نَدَحَرَ برون تَفَعَّلَ) و تفصیل هر يك بناید

فصل

هر يك از حروف كلمه وای مطلقا حرف علة گویند
و اگر ساکن باشد حرف این نیز گویند و اگر حرکت
ما قبلشان از جنس خودشان نباشد حرف مقدم نیز گویند
در هر يك از اسم و فعل که يك حرف یا دو حرف از این سه
حرف بجای حروف اصول ان باشد انرا مَعْتَل گویند

گویند) پس اگر حرف علة بجای فاء الفعل نباشد انرا ۱۳
مثال گویند چون (وَعَدُ و وَعَدَ) و اگر بجای غیر الفعل
نباشد انرا اجوف گویند چون (قَوْلٌ و قَالَ) و اگر
بجای لام الفعل نباشد انرا ناقص خوانند چون
(دَعْوَةٌ و دَعَا) و اگر بجای فاء و لام نباشد انرا الفیف
مفروق خوانند چون (وَلَايَةٌ و وَلَّى) و اگر بجای این
و لام نباشد انرا الفیف مقرون گویند چون (طَيٌّ
و طَوَّى)

شعر

حرف علة سه حرف ای بود که هر صیغه شا که جای بود
باشد از صیغه الف معتل بر تو سازم مفصل این مجل
حرف علة چو جاف باشد لقب انرا مثال می باشد
و بود جاعین اجوف ان و بود جای لام ناقص خوان
که بود عین و لام و یا فی و لام پیش صرغی لقیف دار نام
که بود عین و لام مفروق است هست مقرون اگر که کونا

قولی
فی باب
بسیار مجهول است
لفظ فاء است

فصل

هر يك از اسم و فعل كه يكي از حروف اصول آن همزه نباشد
 آنرا هموز گویند پس اگر همزه بجای باشد چون (أَمْزُومَر)
 آنرا هموز الفاء گویند و اگر بجای عین باشد آنرا هموز
 العین گویند چون (زَارُ وَذَارُ) و اگر بجای لام باشد
 آنرا هموز اللام خوانند چون (قَرَأْتُ وَقَرَوُ)

شعر

هر بنائى كه همزه دار بود نام هموزش اختیار بود
 هموز فاجو نباشد همزه مذکور در مقابل فاش
 و در بود عین همزه باخو هست هموز عین و لامش نام

فاش
 اول المعنى ظاهر دوم
 بمعنى فاعلش

فصل

هر يك از اسم و فعل كه در حروف اصول آن حرف عله همزه
 و تضعیف نباشد آن را صحیح و سالم گویند چون
 (نَقَرْتُ وَنَقَرْتَ) پس جمیع ابواب صرف هفت است

شعر

صحیح

صحیح است و مثالها
باب اول

از ابواب هفتگانه علم صرف در بیان صحیح که آنرا
 سالم نیز گویند

فایده

فعل از جهت معنی برد و گونه است لازم و متعدی
 (لازم) آنست که معنی آن از فاعل نگذرد چون
 (ذَهَبْتُ يَدًا) و (حَسُنَ زَيْدٌ) که رفتن و نیکی است از زید
 تجاوز نکرده (منعدي) آنست که معنی آن از فاعل تجاوز
 کند و بمفعول برسد چون (ضَرَبْتُ يَدًا عَصَا) که زدن از زید که فاعل است گذشتن و بمر و که مفعول
 رسید

فصل

متعدی کردن ایندن فعل لازم بچند چیز است اول
 بحر فجر که بر سر مفعول آرند چون (ذَهَبْتُ يَدًا عَصَا)

عکس و
 در لغت رفع و جر
 به او نویسنده باشد
 بجز نکرد و در لغت
 نصب و لغت نویسنده
 بدون واو

دوم آوردن هزئه ذائده در اول آن چون
(اجلس زید) و (اجلس زید عمر) **سیم** مشد
ساخن عین الفعل آن چون (فرح زید) و (فرح
زید عمر) **چهارم** آوردن الف هاوی میانه فاعل
آن چون (سار زید) و (سایر زید عمر) **پنجم**
آوردن هزئه وسین و نادر اول آن
چون (خرج زید) و (استخرج زید عمر)

فصل

باید دانست که از مصدرش فعل مشتق کند
(۱) ماضی (۲) مضارع که از آن مستقبل نیز گویند
(۳) مجمل (۴) نفی (۵) امر (۶) نهی و شتر
صفت (۱) اسم فاعل که گاهی آنرا صفت مشبیه گویند
(۲) اسم مفعول (۳) اسم تفضیل (۴) اسم الیه
(۵) اسم زمان (۶) اسم مکان

شعر

مفید

صرفی از مصدر که یافند زان بناها بی شکافند
همچو ماضی و همچو مستقبل جحد و نفی امر نهی ای مستقبل
بعدادان اسم فاعل و مفعول که بود همچو فاعل و مفعول
بعدادان اسم الیه است و ما اسم تفضیل و باز اسم مکان

فصل

فعل ماضی ثلاثی مجرد راسته بنا است فعل یفتح
عین و کسر و ضم آن مضارع فعل مفتوح العین بر
سه کونه ابد یفعل بحركات سه کانه عین مضارع
فعل مکسور العین بر دو کونه ابد یفعل یفتح و کسر
عین مضارع فعل مضموم العین یکیت یفعل یضم
عین پس ثلاثی مجرد را شریب است **اول**
فعل یفعل چون نصر یضرب **دوم** فعل یفعل
چون ضرب یضرب **سیم** فعل یفعل چون
علم یعلم این سه باب را که حرکت عین ماضی مخالف
حرکت عین مستقبل است اصول خوانند **چهارم**

۱۱ **فَعْلٌ يَفْعَلُ** چون منع بمنع **پنجم** **فَعْلٌ يَفْعَلُ**
 چون **حَبَّيْبٌ** **ششم** **فَعْلٌ يَفْعَلُ** چون
 شَرَفٌ **يَشْرَفُ** این سه باب را که حرکت عین ماضی موافق
 حرکت عین مستقبل است فرع گویند

شعر

چون ثلاثی است **فَعْلٌ يَفْعَلُ** که بود در مجرّدان شراب
فَعْلٌ يَفْعَلُ است پس **يَفْعَلُ** باز **يَفْعَلُ** ضبط آن نه دل
فَعْلٌ يَفْعَلُ است و **يَفْعَلُ** فعل چون شود به **يَفْعَلُ** ضم

فصل

در بیان بناهای ثلاثی مزید فیه فعل باید دانست که
 در فعل حروف نواید پیشتر از حروف اصلی نمی آید پس
 ثلاثی مزید فیه بر سه گونه باشد اول آنکه یک حرف
 زاید باشد و این را سه باب است **اول** باب افعال
 مکسر هزه چون (**اَكْرَمَكُمْ اَكْرَامًا**) **دوم** باب
 تفعیل چون **صَرَفَ يَصْرِفُ** **تَصْرِيفًا** **سیم** **مَفْعَلًا**

۱۹ مفاعله بضم میم و فتح عین چون **ضَارِبٌ يَضْرِبُ**
مُضَارِبَةٌ و **ضَرَابًا** و **ضَرْبًا** **اول** مضارع
 این سه باب همیشه مضموم باشد و غیر الفعل مکو
دوم آنکه دو حرف زاید باشد و این را پنج باب است
اول باب تفعّل بضم عین مشدده چون **نَكَتَ**
يَنْكُتُ **ثَمَرًا** **دوم** باب تفاعل بضم عین مخففة
 چون **تَبَاعَدَ تَبَاعُدًا** **سیم** باب افعال
 چون **اَكْتَسَبَ اِكْتِسَابًا** **چهارم** باب افعال
 چون **اِنْقَطَعَ يَنْقُطِعُ اِنْقِطَاعًا** **پنجم** باب افعال
 چون **اِحْتَرَجَ اِحْتِرَاجًا** (سیوم) آنکه سه حرف
 زاید باشد و این را دو باب است **اول** استفعال
 چون **اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا** **دوم** باب افعال
 چون **اِحْمَارَ اِحْمَارًا** **چهارم** **دوم**

شعر

در مزید است علیه باب است آنچه مشهور پیش اصحاب است

باب افعال بعد از آن تفعل و ز پی آن مفاعله به قبل
ماضیه بر سه باب اتمه کس حرف ایدیکه شناسد بر
والفجه باشد در دو حرف افزون افعال افعال از ان کون
پس تفعل تفاعل است که افعال از پی هم بشمر
حرف اید سه آن در مفعول که وزن و یست افعیال
چهار باب یک از برای ثلاثه مزید پی نوشتند اول
افعیال چون اعشوشب یعشوشب اعشیشا
و غیر افعوال بواو مشدده چون اجلوز اجلوز
اجلوازا سیومر افعیال چون افعنسس
یفعنسر افعنسا چها مفعول افعلا بمداخ
چون اسلنقی یسلفی اسلفاء

فصل

رباعی مجرور در ایک بابست فعلل چون دخرج
یدخرج دخرجه و دخرجا اول مضارع این باب
نهی مضموم و ما قبل اخرش مکسور است رباعی مزید پی

ینه راسته بابست اول تفعل بضم لام اول
که یک حرف در آن زاید باشد چون دخرج یدخرج
تدخرج و غیر افعلال چون اخرجیم یخرجیم
اخرجنا سیم افعلال بتشدید لام اول
چون افعنر یفعنر افعنرا در هر یک
از این دو باب دو حرف زاید است

شعر

چون رباعی مجرور است اینجا نامده غیر فعلله اصلا
در مزیدش بنا تفعلل دان که یکی حرف زاید است در آن
و در مثال کنه در افعلال مکن اید و همچو افعلال

مفاعله

چون فعل ماضی چهار حرف بود اول مضارع آن
مضموم و ما قبل اخر آن مکسور باشد و اگر حرف
ماضیه کمتر یا بیشتر از چهار باشد حرف مضارع آن
مفتوح بود پس اگر اول آن ماضیه که بیشتر از چهار

۲۲ حوزی است هترو ز ایده باشد ماقبل اخوان مکسور
بود و اگر اول ان فاء زانده باشد ماقبل الخوان
مفوح آید

شاعته

بنای هر يك از سه صیغه فعل ماضی ثلاثی مجرد
برای یک معنی است باب فَعَلَ یَفْعُلُ یَفْعَلُ بفتح عین ماضی
و ضم عین مضارع و فَعَلَ یَفْعُلُ بکسر عین مضارع
برای مغالبه است مراد از مغالبه این است که چون
فعل ماضی یا مضارع افتاب مفاعله با فاعل و
مفعولش ذکر شود چون (ضَارِبٌ زَبْدٌ عَمْرًا)
و (یُضَارِبُ زَبْدٌ عَمْرًا) و بخوایم بدانیم کدام یک
از این فاعل و مفعول برد یکره غالب شده فعل
ثلاثی مجرد از همان (ضرب) بعد از ان ذکر کنیم
گوئیم (ضَرَبَ زَبْدٌ) غالب شد زبد (باضرب عمرو)
طالب مد عمرو (یَضْرِبُ زَبْدٌ) چهره میشود زبد (یَضْرِبُ)

۲۳ (یَضْرِبُ عَمْرًا) چهره میشود عمرو این فعل مجرد
اگر صحیح یا اجوف یا ناقص و او به باشد بر وزن
فَعَلَ یَفْعُلُ کوئیم بفتح عین ماضی و ضم عین مستقبل
و اگر مثال یا اجوف یا ناقص باشد بر وزن فَعَلَ
یَفْعُلُ بکسر عین مضارع بود چون یَا سَرَّ بَدْعُمَا
یُوَاسِرُ زَبْدٌ عَمْرًا بعد از آن کوئیم (یَسِرُ زَبْدٌ)
یا کوئیم یَسِرُ عَمْرًا و (یَا سَرَّ بَدْعُمَا) (یَسِرُ زَبْدٌ)
(یَا سَرَّ بَدْعُمَا) سَرَّ بَدْعُمَا

شاعته

بنای فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی و مضارع جائز
که عین یا لام ان حرف حلق باشد چون (سَالِبًا)
و (مَنْعَ مَنَعٌ) و ابی بابی شاذ است

شعر

عین این باب فتح ماضی و مضارع جز از این حرف حلق نیست تمام
حاو خاعین و غیر و هموها پس بود شاذ چون ابی بابی

فَاعِلٌ

بنای فعل یَفْعَلْ بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع
از برای شش معنی آید اول ناخوشها چون مَرَضٌ یَمْرُضُ
وَتَقِمْ یَقِمْ دَرَمِمْ اندوهها چون حَزَنٌ یَحْزَنُ
سِمْ بمعنی خوشها چون فَرَحٌ یَفْرَحُ
چهارم هرنکها از این باب آید چون اَدَمٌ وَشَمٌ
پنجم عینوب ظاهره چون بَکَمٌ شَمٌ حَلِ
و ان علاقه است و اندام حیوان که بچشم دیده شود
چون (وَجَلَّ و عِلْم) وصف این سه معنی اخیر بر وزن
اَفْعَلْ میاید چون (اَسْمَر) مرد سیاه چرده و
(اَبْکَم) مرد کنگ و (اَرَجَل) مرد بدک پا و سَنُور
یک پاسفید و (اَعْلَم) مرد شکافنده لب بالا

فَاعِلٌ

بنای فعل یَفْعَلْ بکسر عین ماضی و مضارع در صحیح
که آید و در مثال زیاد بود اما بَلَوٌ یَبْلُو

۲۵ یَفْعَلْ برای معانی طبیعی و سرشته اشخاص آید
چون (حَسَنٌ وَ قَبیحٌ وَ صَغَرٌ وَ کَبُرٌ) از این جهت
این بنا همیشه لازم است منعکس نیاید و پنج باب دیگر
منعکس و لازم هر دو آمده پس ابواب ثلاثه مجرد بحسب
تقدیم و لزوم یا زده نباشد

فَصَلْ

هر يك از فعل ماضی و مضارع را چهارده صیغه است
شش برای مَغایب سه مذکر و سه مؤنث و شش
برای مخاطب سه مذکر و سه مؤنث و برای متکلم
تصرف ماضی صحیح مَغایب مذکر نَصَرَ نَصَرْتُ
مَغایب مؤنث نَصَرْتُ نَصَرْتُ نَصَرْتُ
نَصَرْتُ نَصَرْتُ نَصَرْتُ نَصَرْتُ
متکلم و حده نَصَرْتُ متکلم مع الغیر نَصَرْنَا

فَاعِلٌ

الف هاوی در نَصَرْنَا و نَصَرْنَا علامه نشینه و ضمیر فاعل

(ت) ساکنه در نصرت و نصرتنا علامت نانیث فاعلا
 (و) در نصرتوا علامت جمع مذکر است چنانکه
 (ن) مفتوحه در نصرتن علامت جمع مؤنث است
 و هر دو ضمیر فاعلند (ث) مفتوحه در نصرت علامت
 واحد مذکر مخاطب است چنانکه (ت) مکسوره در
 نصرت علامت مفرد مؤنث مخاطب است و هر دو ضمیر فاعل
 باشند (ثما) در نصرتنا علامت نشبه مخاطب
 مذکر مؤنث و ضمیر فاعل است (تموا) علامت جمع مذکر
 مخاطب و ضمیر فاعلست و او را همیشه حذف کنند
 نصرتکم گویند مکر و قتی که بعد از آن ضمیر بیاید نصرتکم
 و نصرتکم و نصرتکمونا گویند چنانکه در این آیه مبارکه
 اَنتُمْ اَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمَرْزِقِ اَمْ نَحْنُ الْمَرْزُقُونَ (ن) در
 نصرتن ضمیر جمع مخاطبه و فاعل فعل است (ت) مضمومه
 ضمیر متکلم است خواه مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است
 (نا) در نصرتنا ضمیر متکلم مع الغیر و فاعل فعلست اما

اما فاعل در نصرت و نصرت شاید که ظاهر باشد چون
 نصرتید و نصرت هیند و شاید که ضمیر مستتر باشد
 چون زید نصرت و هیند نصرت

فصل

فعل مضارع را از ماضی بنا کنند بر یادتی بکسر ف از
 حروف انیت که از ا حروف استقبالی و زواید العبه
 نامند و آخرش را مضموم کنند و این حرف مفتوح باشد
 مکرر در چهار باب که ماضی آن بر چهار حرف باشد
 فعل مضارع مشترک میان حال و استقبالی چون در
 اول آن (ل) مفتوحه در اید مخصوص زمان حال
 شود چون لیتصر و اگر (س) مفتوحه در اید استقبالی
 نزدیک را شود و اگر (سوف) در اید استقبالی بعید را
 باشد چون سیتصر و سوف ییتصر

مضارع را نیز چهارده صیغه باشد بر قیاس ماضی چون
 ییتصر ییتصران ییتصرون تنصرت تنصرتان تنصرتن

تَنْصُرَانِ يَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ
تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ أَنْصُرُ أَنْصُرُونَ

فَاعِلَةٌ

در بیان معنی زواید اربعه اول مضارع (ی) علامه غیبت است درسته صیغه مذکر و یک صیغه جمع مؤنث (ت) کاه علامت تانیث نه است چنانکه در دو صیغه مؤنث مقایب و کاه علامت خطاب چنانکه در صیغه مذکر مخاطب و کاه علامت خطاب و تانیث هر دو بود چنانکه در سه صیغه مؤنث مخاطبه (ا) متحرکه علامه متکلم و حده است (ن) علامه متکلم مع الغیر است معنی زواید اربعه آخر مضارع (ا) هاء علامت نشیه و ضمیر فاعلست (و) علامت جمع مذکر و ضمیر فاعلست (ی) ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است نون بعد ازین سه حرف علامت دفعیست که در واحد بوده (ن) در تَنْصُرْنَ و تَنْصُرُونَ ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است اِثْنَا فاعل

در تَنْصُرُونَ تَنْصُرْنَ کاه اسم ظاهر آید چون یَنْصُرُونَ یَدْ و تَنْصُرُونَ و کاه ضمیر مستتر باشد چون یَدْ یَنْصُرُونَ و هِیْ تَنْصُرُ اِثْنَا فاعل در سه صیغه مضارع که تَنْصُرُونَ و تَنْصُرْنَ و تَنْصُرُ و یک صیغه مفرد مذکر است چون أَنْصُرُ ضمیر مستتر باشد دائماً

فَصْل

چون حروف جواز مکرر یک از آنها لم است بر سر فعل مضارع در ایدان چهار صیغه مفرد که (یَنْصُرُ و تَنْصُرُ و أَنْصُرُ و تَنْصُرْنَ) بود ضمیر بیفتند و حرف اخر ساکن فاند از نشیه و جمعها مذکر و واحد مؤنث مخاطبه نوز بیفتند در جمعهای مؤنث هیچ تغییر ندهد چنانکه کوچه حمد مقایب مذکر لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرَا لَمْ یَنْصُرُوا حمد مقایب مؤنث لَمْ تَنْصُرْ لَمْ تَنْصُرَا لَمْ تَنْصُرْنَ حمد مخاطب مذکر لَمْ تَنْصُرْ لَمْ تَنْصُرَا لَمْ تَنْصُرُوا حمد مخاطب مؤنث لَمْ تَنْصُرْ لَمْ تَنْصُرَا لَمْ تَنْصُرْنَ

۳۰ متکلم وحده لم انضر متکلم مع الغير لم تنضر

و چون حرف نفی که ما و لا نباشد بر سر مضارع در آید
معنی انرا تغییر دهد اما لفظ ان تغییر نکند چنانکه

کوئی در نفی معایب مذکر لا تنضر لا تنضرن لا تنضرون

نفی معایب مؤنث لا تنضر لا تنضرن لا تنضرن

نفی مخاطب مذکر لا تنضر لا تنضرن لا تنضرون

نفی مخاطب مؤنث لا تنضرن لا تنضرن لا تنضرن

متکلم وحده منی لا انضر متکلم مع الغير منی لا تنضرون

فصل

هر یک از فعل ماضی و مضارع و مجرد و نفی خواه ثلاثی

و خواه غیران خواه صحیح و خواه غیران بر دو قسم است

معلوم و مجهول معلوم آنست که فاعلش ذکر شود چنانکه

کوئی (نضر زید و ينضر عمرو) لم تنضرن لا ينضرن

مجهول آنست که فاعلش ذکر نشود عدم ذکر او برای یک

فایده ایست مثل آنکه ندانیم فاعل کیست کوئیم (سرق المال یا

یا آنکه مشهور نباشد که همه کس بدانند چنانکه کوئیم
(خلق العالم) و فواید دیگر هم هست که در جای خودش

معلوم گردد

فصل

طریق بنای فعل مجهول ثلاثی مجرد سالم در ما آنست که

فاء الفعل ماضی معلوم را مضموم و عین الفعل آنرا

مکسور کنند چنین گویند نضر نضرا نضروا

نضرت نضرا نضرن نضرت نضرا نضرت

نضرت نضرا نضرت نضرت نضرت نضرت

و در مضارع حرف مضارع را مضموم کنند اگر مضموم

نباشد و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد

چنانکه کوئی یضر یضرا یضرون یضر یضرا یضرون

یضرت یضر یضرا یضرون یضرت یضر یضرا یضرون

یضرت انضر یضر فعل مجرد و نفی هم همان مضارع است

با ضافه لم یا لا در اولش

فصل

فعل امر بره و کونه است امر غایب امر حاضر اما امر غایب را
از شش صیغه مضارع معایب بنا کنند باین طریق که
لام مکسوره در اول مضارع در آورند لام الفعل و صیغه
مفرد ساکن گردد نون نشین و جمع مذکر بیفتند و نون
جمع مؤنث بحال خود ماند چنانکه در بنای مجدد انسه
شد چون (لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ)
همچنان امر غایب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید
فیه و مجهول هر یک

فصل

نون ناکید ثقیله و خفیفه در آخر فعل امر غایب را یزد
حرف پیش از نون در دو صیغه مفرد مفتوح گردد و در
دو نشین نون ثقیله مکسور گردد و نون خفیفه در
نشین نباشد در جمع مذکر و بیفتند ضم لام الفعل
قرینه حذفان باشد در جمع مؤنث الف میانه نون جمع

جمع مؤنث و نون ناکید در آورند نون خفیفه اینجا
هم نیاید در ناکید ثقیله کوئی لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ
لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ در ناکید
خفیفه کوئی (لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ لَيَضُرُّ) همچنان
حکم ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه و مجهول

فصل

امر حاضر معلوم را از شش صیغه مضارع مخاطب معلوم
بنا کنند باین قسم که حرف مضارعت که نا است بیفتند
پس نظر کنند اگر ما بعد نا ساکن نباشد محتاج به همزه وصل
شوند اگر عین مضارع مضموم باشد همزه را بوقف ان مضنوی
آوردند چون (انضُرُّ) و اگر نه همزه را مکسور آوردند چون
(اعْلَمْ و اضْرِبْ) و اگر طابعد نامتحرک باشد حاجت به همزه
نباشد چون (بِئَاعَدْ) حرکت الخور در مفرد و نون در
نشین و جمع مذکر و مفرد مؤنث بیفتند و نون جمع مؤنث
مانند مثال همزه مضمومه (اضْرَضُّ اضْرَضُّ اضْرَضُّ)

انْضُرْ اَنْضُرْنَ (مثال همزه مكسره) اَعْلَمْ اَعْلَمُوا (اَعْلَمْ اَعْلَمُوا)
 (اَعْلَمْ اَعْلَمُوا) اِسْتَجِرْ اِسْتَجِرُوا
 اِسْتَجِرْ اِسْتَجِرُوا مثال انکه حرف بعد از نا
 متحرک باشد چون تَبَاعَدْ تَبَاعَدُوا تَبَاعَدُوا
 تَبَاعَدُوا

و امر حاضر مجهول را از شرط صیغه مخاطب مجهول مضارع
 بنا کنند با و ر د ن لام چنانکه در امر غایب گذشته شد
 كُتِبَ لِيَنْضُرْ لِيَنْضُرُوا لِيَنْضُرْ لِيَنْضُرُوا

فصل

فعل های معلوم را از مضارع معلوم و فعل های مجهول را
 از مضارع مجهول بنا کنند باین قسم که لای ناهیه را اول
 مضارع در آورند و مفردات حرکت آخر و در ثانیها
 و جمع مذکر و مفرد مؤنث فون بپسند و جمع مؤنث تغییر
 نکند چنانکه در نهی غایب معلوم كُتِبَ لَا يَنْضُرْ لَا يَنْضُرُوا
 لَا يَنْضُرُوا لَا يَنْضُرُوا لَا يَنْضُرُوا در نهی حاضر معلوم

معلوم كُتِبَ لَا يَنْضُرْ لَا يَنْضُرُوا لَا يَنْضُرُوا لَا يَنْضُرُوا
 لَا يَنْضُرْنَ در نهی غایب مجهول كُتِبَ لَا يَنْضُرْ لَا يَنْضُرُوا
 لَا يَنْضُرُوا لَا يَنْضُرُوا لَا يَنْضُرُوا در نهی حاضر
 مجهول كُتِبَ لَا يَنْضُرْ لَا يَنْضُرُوا لَا يَنْضُرُوا لَا يَنْضُرُوا
 لَا يَنْضُرْنَ فون ناکید ثقیله و خفیفه در آخر
 امر نهی معلوم و مجهول در اند بر قیاس امر غایب

فصل

لن ناصبه در اوق مضارع معلوم و مجهول در آورند
 معنی آن نفی هیشک و ابدی باشد از مفردات منفوج
 کرد فو نهی تشبها و جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطب
 ساقط گردد و در جمع مؤنث تغییر نکند چنانکه در
 معلوم كُتِبَ لَنْ يَنْضُرَ لَنْ يَنْضُرُوا لَنْ يَنْضُرُوا لَنْ يَنْضُرُوا
 لَنْ يَنْضُرُوا لَنْ يَنْضُرُوا لَنْ يَنْضُرُوا لَنْ يَنْضُرُوا
 لَنْ يَنْضُرُوا در مجهول كُتِبَ لَنْ يَنْضُرَ لَنْ يَنْضُرُوا
 نا آخر قیاس معلوم

مَنْصُورُونَ مَنْصُورُهُ مَنْصُورَانِ مَنْصُورَاتُ
(مَنْصُورٌ مَنْصُورٌ بَانِ لَحْ وَمَعْلُومٌ مَعْلُومَانِ لَحْ)

فصل

چون گفته شد که اسم مفعول را از مضارع مجهول سازند و فعل لازم را مجهول نباشد پس اسم مفعول هم نباشد و بیشتر گفته شد که فعل لازم را بحرف جر منعقد سازند پس از آن مجهول و اسم مفعول بنا کنند باین قسم که فعل مجهول و اسم مفعول را نشیه و جمع و مؤنث نیارند بلکه ضمیر بیارند و گویند
يَذْهَبُ بِهِ يَذْهَبُ بِهِمَا يَذْهَبُ بِهِمْ تَذْهَبُ بِهَا تَذْهَبُ بِهِمَا تَذْهَبُ بِهِنَّ تَذْهَبُ بِكِ تَذْهَبُ بِكُمَا تَذْهَبُ بِكُمْ تَذْهَبُ بِكِ تَذْهَبُ بِكُنَّ اذْهَبِي تَذْهَبِينَا
برین فیاسر مجهول همه افعال لازم و در اسم مفعول کو بی
مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِمْ مَذْهُوبٌ بِهَا مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِنَّ
مَذْهُوبٌ بِكِ مَذْهُوبٌ بِكُمَا مَذْهُوبٌ بِكُمْ مَذْهُوبٌ بِكِ مَذْهُوبٌ بِكُنَّ
بِكَا مَذْهُوبٌ بِكُمَا لَحْ

فصل

معنی اسم تفضیل اسم فاعلت باز پادشاه چون (فَاعِلٌ) مرد یاری کند (اَنْصَرَ) مرد یاری کننده تر اسم تفضیل از غیر ثلاثی مجرد نیاید زیرا که صیغه آن ناباید بر وزن افعال باشد یعنی سه حرف اصلی و یک همزه زائده و این وزن باین شرط در غیر ثلاثی نگیرد همچنان از الوان و عیوب حله نیاید چه از اینها چنانکه دانسته شد افعال الصفره بنا کنند اسم تفضیل را از مضارع معلوم سازند و عین آنرا مفتوح گردانند اگر مفتوح نباشد چنانکه کوئی اَنْصَرَ اَنْصَرَ اِنْ اَنْصَرُونَ مَضَرَّةً اَنْصَرَ اِنْ اَنْصَرَ اَتْ هِجَانِ اَعْلَمَ اَعْلَمَانِ لَحْ وَاَضْرَبَ اَضْرَابَانِ لَحْ وَاَكْرَمَ اَكْرَمَانِ لَحْ وَاَعْطَاهُمْ لِلذَّهْمِ اَزْمَرْدَانِ وَاَتَمَّقُوا مِنْ هَيْبَتِهِ اَزْعِيُوبَ وَاَشْغَلَ مِنْ ذَاتِ النِّجَاسِ اِنْ دَر بِنَای مفعول شاذ است

فصل

اسم زمان و مکان در ثلاثی مجرد سالم از باب یفعل
مکسور العین و از مثال برون مفعیل بکسر عین آید چون
(مضرب) زمان زدن یا مکان زدن (و موعید) زمان
یا مکان وعده و از یفعل بضم عین و یفعل بفتح عین
و از ناقص مطلقا مفعل بفتح عین آید چون (منصر)
زمان یاری کردن یا مکان یاری کردن و (معلم)
زمان دانستن یا مکان دانستن و (مرحی) زمان یا مکان
تیرانداختن و اسم زمان و مکان را سه صیغه است
چنانکه کوئی مضرب مضربان مضارب و منصر
منصران مناصر

فصل

اسم الة را از ثلاثی مجرد سالم سه بناست چون مفعل
مفعلة مفعلا بکسر میم و هر یک را سه صیغه است پس
اسم الة را نه صیغه باشد چون منصر منصران مناصر

مناصر و منصرة منصران مناصر و منصار منصار
مناصر میم جمع در هر سه لفظ مفتوح میشود

اسم الة را بدو مشتغله مفعول و مفعلا همچون مفعله

فصل

همه اشیا و صفات را مصغر سازند و تصغیر را سه صیغه است
(فعیل فعیلا فعیلا) پس اگران اسم و صیغه ثلاثی بود که
حرف و مش الف نباشد چون (جبر و حن) حرف اول را
ضمه و دوم را فتح دهند و یاء ساکنه در موضع سوم در آورند
(جبر و حن) گویند و اگر حرف و م الف هادی بود آن الف
را بدل یاء و مفتوحه کنند در تصغیر باب مذکر (بویب
و بویب) گویند و اگر چهار حرفی بود که حرف چهارم الف بود
حرف بعد از یاء را کسره دهند و در (جعفر و صار و جعفر
و صوب) گویند و اگر حرف چهارم الف بود حرف بعد از
یاء را بفتح خودش بانه گذارند چنانکه در جیل کوئی
(جیل) و اگر پنج حرفی بود که حرف چهارم حرف عله باشد

واو و الفان را بدل بیاکنند چنانکه در تصغیر (مَنْصُورٌ
وَمَنْصَارٌ) کوئی مَنصِبَر و اگر حرف چهارم حرف عله باشد
حرف پنجم را حذف کنند چنانکه در تصغیر (سَفَرَجَلٌ
وَجَمْرَشٌ وَقَدْ عِلٌ وَقِرْطَبٌ کوئی سَفَرِجٌ وَجَمِیرٌ
وَقَدْ نَعِیمٌ وَقِرْطِیعٌ

فصل

جمع برد و قسمت **اول** صحیح که در آخر مفرد و اوون
ببفرز آیند و دیگر تغییر ندهند و جمع صحیح در فعل و
اسم و صفت می آید چون یَنْصُرُونَ و زیدُونَ و فامرون
دویم جمع تکسیر که بتغییر مفرد حاصل گردد و این در فعل
نباشد و در اسم و صفت زیاده است بضبط در نیاید
الچیز زیاده مشهور نباشد اینجا بنویسیم در ده وزن اسم
ثلاثه مجزئ این هفت وزن زیاده آمده است **اول**
فُعُول بضم فا چون (فُلُوسٌ) جمع فلوس (سَمُولٌ) جمع عمل
(مَمُورٌ) جمع مَمَر و (قَرُوءٌ) جمع قرء **دویم** فِعال بکسر فا

فا چون (رِجَالٌ) جمع رجل و (جِجَالٌ) جمع جَل سِیم
فَعْلَان بضم فا چون (بَطْنَانٌ) جمع بطن چها **سوم** فَعْلَان
بکسر فا چون (صِرْدَانٌ) جمع صرد و (صِنُونٌ) جمع صنو
چهارم اقْل بفتح هنر و ضم عین چون (اَقْلَسٌ جمع فکس
و ارجل جمع رِجل **پنجم** اَفْعَال بفتح هنر چون (اَحْمَالٌ)
جمع حمل و (اَحْجَالٌ) جمع حجل و (اَفْخَازٌ) جمع فخذ و (اَعْنَانٌ)
جمع عنب و (اَبَالٌ) جمع ایل **ششم** اَفْعَلَه بفتح هنر
و کسر عین چون اَبْجَد جمع بجد

شاعیه

اسم رباعی را بر وزن فَعَال بفتح فا و کسر لام اول جمع کنند
چون (جَعَا فِر) و در دَرَاهِم و بَرَاتِن و قَطَاطِر و ذَبَابِج
و گو اکتب جدا اول

شاعیه

در جمع اسم ثلاثه اگر حرف چهارم از حروف عله باشد جمع بر وزن
فَعَال بفتح فا و کسر لام اول آید چون قَرَا طِیس و عَصَافِر

جمع قرطاس وعصفور واکر حرف چهارم حرف عله نباشد
حرف پنجم را حذف کنند بر فیا س تصغیر پس کله رباعی میشود
بر وزن فاعل جمع کنند چون سفاج در جمع سفرجل

تاعلی

جمع تکبیر مذکر اسم فاعل بر سه وزن اید اول فعله یخبز
دو کبر فاعل بضم فاو تشدید عین سیم فعل یخلف
چنانکه در جمع تکبیر ناصر کوئی نصره نصار نصر جمع تکبیر
مؤنث اسم فاعل بر وزن فواعل اید چنانکه در جمع فاضله فواعل

فصل

در بیان جمع تکبیر از نه وزن صغره مشبهه اول فعلی و آنرا
بر پنج وزن جمع کنند اول فعلاء بضم و فتح عین و مد الف
دو کبر فاعل بکسر اول سیم فعل یختمین چون شرفاء
در جمع شریف و کرام در جمع کریم و نذر در جمع نذر چنانکه
افعاله بفتح هزه و قد اخر چون اصداقاء در جمع صید و یخبر
افعال بفتح اول چون اشراف در جمع شریف و کبر فاعل

۴۵ فعل یختمین جمع آن بر وزن فاعل بکسر فاعل اید چون حسن
و حسان سیم فعل یفتح فاو کسر عین جمع آن فعل یختمین
آید چون حسن و حسن چنانکه فعل یفتح اول و سکون و
جمع آن فاعل بکسر اول اید چون صعب صغاب پنج کبر
فاعل بفتح اول و جمع آن بر وزن فعلاء بضم اول و فتح دیم
و متد الف اید چون جبان و جبناء ششم فاعل بضم
اول جمع آن بر وزن فعلاء بضم و کسر فاعل اید چون شجاع و
شجاعت هفتم فاعل جمع آن بر وزن فاعل بفتح اول اید
چون عجوز و عجایز هشتم فاعل جمع آن بر وزن فاعل بضم
فا اید چون امر و حمر نه فاعل جمع آن بر وزن فاعل
بکسر اول و فعلاء بفتح اول و قصر اخر اید چون عطشان
و عطاش و سکران و سکاره

فصل

جمع تکبیر مذکر و مؤنث اسم مفعول و جمع تکبیر یک صغره
اسم الذم بر وزن مفاعیل اید چنانکه در جمع تکبیر منصور

و منصورة و منصار گویند مناصیر جمع تکسیر اسم زمان
و مکان و اسم الة مفاعل آید چنانکه در جمع متصرف منصّر
و منصّر مناصر گویند لفظ افعال اگر صفة مشبیه است مؤنث
ان فعلاء بفتح اول و مد الف و جمع تکسیر ان فعل بضم اول
و سکون دویم آید چون احمر و حمراء و حر و احر و احر و احر
فاعل باشد جمع مذکر ان بروزن افاعل بفتح اول آید چون افضل
و افاضل و جمع مؤنث ان بروزن فاعل بضم اول و فتح دویم آید
چون فضله و فضله

فَاعِلَةٌ

وزن فاعل بفتح فاء و تشدید عین از برای نسبت آید چون
بزاز و خباز و فاعله بزاده نای برای مبالغة فاعل باشد
چون علامه یعنی بسیار انا

فَاعِلٌ

چون خواهند از ثلاثه مجرد باب افعال بنا کنند یکی از هفت
معنی را قصد کنند اول تقدیم یعنی اگر ثلاثه مجرد باشد

است پس از نقل باب افعال متعدّد میشود بیک مفعول چون
(ذهبند) و (اذکبت يدعمرا) و اگر متعدّد بیک مفعول باشد
پس از نقل متعدّد بد و مفعول میشود چون (لزممت زيدا)
(والزمت زيدا عمرا) و اگر ثلاثه متعدّد بد و مفعول است
پس از نقل متعدّد بکسر مفعول میشود چون (عليت زيد افاضلا)
(واعلنت زيدا عمرا افاضلا) و غیر بضم صیغرة یعنی گردید
فاعل صاحب چیز می و ان چیز یا مصدر ثلاثه است چون
(عذاللم) یعنی گوشت کشت (واعذالبعير) یعنی گردید
شتر صاحب غده و یا مالک مشنومنه است چون (جرب البعير)
یعنی گشت شتر و (اجرب الرجل) یعنی گردید آن مرد صاحب
شتر که شیوه حیوانه یعنی رسید فاعل هنگام مشنومنه
چون (حصدا الزرع) یعنی درو شد گشت و (احصد الزرع)
یعنی رسید هنگام درو گشت همچنان است اصبح و امس و چاه
کیونکه یعنی رسید فاعل کما مشنومنه چون (انجد و اجبل)
یعنی بنجد و بکوه رسید پنجم یعنی یا فاعل مفعول

۴۸ بر صفتی که مشتق باشد از ثلاثی همان فعل پس اگر فعل ثلاثی
 آن لازمست صفت اسم فاعل باشد چون (يَجْلُزُ بَدًّا) و (يَجْلُزُ بَدًّا)
 یعنی یافتنم زید را بجیل و اگر متعدیست صفت اسم مفعول باشد
 چون (احدت زیداً) و (احدت زیداً) یعنی یافتنم زید را بمحود
 ششم یعنی سلب یعنی دور کردن مشتق منتهی از فاعل
 چون (شک زید) و (شک زیداً) یعنی دور کردنم شکاثر
 از زید هفتم از برای دعا است چون استعذ بالله

باب اول افعال

ماضی معلوم اکرم اکرموا اکرمنا اکرمنا الخ
 ماضی مجهول اکرم اکرموا الخ مضارع معلوم یکریم
 یکرمان یکرمون نا آخر مضارع مجهول یکریم یکرمان یکرمون
 الخ فرق میان مضارع معلوم و مجهول در همه ابواب ثلاثی
 و غیر ثلاثی بدو چیز است اول آنکه حرف مضارع در
 معلوم مفتوح است و در مجهول مضموم و دوم آنکه عین الفعل
 در معلوم مفتوح و مضموم و مکسومی آید و در مجهول مفتوح است

۴۹ است و بر اقاد در باب افعال و سه باب دیگر که هم ماضی آنها
 بر چهار حرفست چون (دحرج) و (ضارب) و (صرف)
 فرق میان مضارع معلوم و مجهول یک چیز است که در معلوم
 عین مضارع مکسوست و در مجهول مفتوح حجه معلوم
 لم یکریم مجد مجهول لم یکریم فعل مضارع معلوم لم یکریم
 مجهول لم یکریم امر غایب معلوم لیکریم لیکرمان لیکرمون
 لیکریم لشکرمان لیکرمن امر حاضر معلوم اکرم اکرموا
 اکرمنا اکرمنا اکرمنا اکرمنا اکرمنا اکرمنا اکرمنا اکرمنا
 بنا کنند چنانکه گفته اند اصل تکرم تا اکرم است بدان امر حاضر
 مجهول لیکریم لیکرمان لیکرمون لشکر لیکرمان لیکرمون
 نهی معلوم لا تکرم لا تکرمنا الخ نهی مجهول لا یکریم لا یکرمان لا یکرمون الخ

فصل

بنای اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرد بدینگونه است که حرف مضارع
 از اول مضارع معلوم بردارند میم مضمومه برجا آن گذارند
 و مقابل آخر اکرم دهند اگر مکسور نباشد و اگر شش و شصت

دهند چون مکرّم و متدخّرج و اسم مفعول را از
مضارع مجهول گیرند حرف مضارع عن بردارند میم مضارع
جای آن گذارند آخر آنرا شوین دهند گویند مکرّم
مکرمان مکرّمون الخ اسم زمان مکان بروزن اسم مفعول
آید افعّل التفضیل و اسم الذاغیر ثلاثی مجرد نیاید

فصل

باب تفعیل را بش معنی است اول تکثیر و آن بردو گونه است
اگر مجرد و آن لازم است تکثیر باید اصل فعل چون جَوَلْتُ
یعنی بسیار جولان کردم و باید فاعلست چون مَوْتِ الْأَبْلِ
یعنی اشترک بیامرد و اگر مجرد آن متعدّد باشد تکثیر در مفعول
چون (قَطَعْتُ الْأَشْجَارَ) یعنی بریدم درختان بسیار و هم
برای نسبت مفعولت با اصل فعل چون فَسَقْتُ زَيْدًا یعنی فسق
بفسق ادم زید را اسمی برای سلب اصل فعل است و مفعول
چون (فَرَدْتُ الْأَبِلَ) یعنی دور کردم کنه شتر را چه امر
تعدی فعل لازم است و بر چون فَرَحْتُ زَيْدًا یعنی خوشحال

شد زید و فَرَحْتُ زَيْدًا یعنی خوشحال کردم زید را پنجم
بمعنی دعاء چون اَبَدَكَ اللَّهُ ششم کردیدن فاعل اصل فعل
چون رَوَّضَ الْمَكَانَ یعنی کردید آن جای باغ و عَجَزَتِ الْمَرْأَةُ
یعنی کردید آن زن عجوز و پیر

باب در تفعیل

ماضی معلوم صَرَفَ صَرَفًا الخ ماضی مجهول صَرَفَ صَرَفًا الخ
مضارع معلوم يُصَرِّفُ يُصَرِّفَانِ يُصَرِّفُونَ الخ مضارع
مجهول يُصَرِّفُ يُصَرِّفَانِ الخ امر حاضر صَرَفَ صَرَفًا صَرَفُوا
صَرَفَ فِي صَرَفًا صَرَفْنَ امر غایب لِيُصَرِّفَ لِيُصَرِّفُوا
الخ نهی لَا يُصَرِّفُ لَا يُصَرِّفَانِ لَا يُصَرِّفُوا الخ حجد لَا يُصَرِّفُ
اسم فاعل مُصَرِّفٌ اسم مفعول و اسم زمان و مکان مُصَرِّفٌ
فونات تاکید بر فیاس ثلاثی مجرد بی تفاوت

فصل

باب مفاعله را سه معنی است اول اصل این باب اینست که
در میان دو کس باشد که هر یک بدیگری را کند که آن دیگر

باو بکنند و کشیدن از اینجهت یکمفعول یکریه آوردند
 که قابل شراکت بازید باشد و کشیدن میگویند جاذب
 زید عمر الثوب یعنی کشیدند زید و عمر و ثوب او را
 و عبارت دیگر آنکه بنای فاعل از برای نسبت اصل فعل است
 که مصدر ثلاثی مجرد باشد بیک از دو کس صراحتاً و بدیهه
 ضمناً از جهت مشارکت هر دو با هم در اصل فعل چون ضارب
 زید عمر صراحه نسبت اصل فعل را که ضرب باشد بزند
 و عمر در مفعول گرفته و ضمناً هم عمر فاعل است و زید مفعول
 چون بنای این باب از برای مشارکت میان دو نفر است پس اگر
 مجردش لازم باشد منعکس بیک مفعول گردد چون (کاره
 زید عمر) و اگر منعکس باشد که مفعولش قابل شراکت با فاعل
 نباشد پس از نقل منعکس بدو مفعول گردد تا فاعل با مفعول
 دویم مشارکت در اصل فعل کند چون جذب زید الثوب
 یعنی کشید زید جامه را هرگاه از نقل بیابا مفعول کند
 و بگویند جاذب زید الثوب ثوب نمیتواند مشارکت بآید

بازید بکنند و کشیدن از اینجهت یکمفعول یکریه آوردند
 که قابل شراکت بازید باشد و کشیدن میگویند جاذب
 زید عمر الثوب یعنی کشیدند زید و عمر و ثوب او را
 مجرد منعکس باشد که مفعولش قابل شراکت با فاعل هست چون
 ضرب زید عمر بمعول یکم حاجت نباشد گویند ضارب
 زید عمر از جهت بمعنی تکثیر اصل فعل باشد چون (عاشق
 زید اللص) یعنی بسپا ازار کرد زید و زید را ستم بمعنی
 دعا چون (بارک الله زیداً) یعنی برکت دهد خدا زید را

فائده

مصدر این باب بر سه وزن آید اول مفاعله بفتح هـ

و فعال و فیعال بکسر فاء

باب سیم در باب

ماضی معلوم ضارب ضارباً ضاربوا ضاربت الخ

ماضی مجهول (ضوب ضوباً ضوبوا) ضوبت

ضوبت ضوباً ضوبین ضوبت ضوباً ضوبتم ضوبت

ضَوْرٌ بِمَا ضَوْرُ بَيْنَ ضَوْرٍ بَتِ ضَوْرُ بِنَا پیر از آنکه ضار
مضموم کرد بدل الف هاء و بدل و او شد مضارع معلوم ^{مجهول} (يُضَارِبُ)
(يُضَارِبُ) امر غایب (لِيُضَارِبَ) امر حاضر (ضَارِبٌ)
اسم فاعل (مُضَارِبٌ) اسم مفعول (مُضَارِبٌ) صرف سابر
افعال و نونات تاکید واضح است

فصل

باب افعال از برای سه معنی آمده است اول اصل این
باب از برای مطاوعه فعل است و مطاوعه در لغت بمعنی
بردن و در اصطلاح بمعنی ناآراست یعنی منفعل شدن
مفعول و قبول نمودن آن اثر فاعل را چون (نَشَرْتُ الشَّيْءَ فَأَنْشَرَهُ)
یعنی پراکنده کردم آن چیز را پس پراکنده شد آن چیز و (نَضَحْتُ
زَيْدًا فَأَنْضَحَهُ) یعنی پندادم زید را پس قبول پند کرد یعنی
پند من در او اثر کرد فعل دوم را مطاوع بکسر و او گویند
زیرا که فاعل آن فرمانبردار است و قبول اثر از فاعل فعل اول
کرده و فعل اول را مطاوع گویند بفتح و او

نابده

فایده

پیر از ناقل ظاهر میشود که هر جا مطاوعه میان دو فعل
آمد فاعل فعل دوم بعینه مفعول فعل اول است و ضمیر
بعینه مشارکت دو کس باز یاده است و اصل فعل صراحه
چون (اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌ وَبَكَرٌ) یعنی دشمنی کردند
زید و عمرو و بکر با هم ^{سیم} بمعنی تصرف یعنی کوشش کردن
در اصل فعل برای بدست آمدن مفعول چون (اِكْتَسَبَ
الْمَالُ) یعنی کوشش کردم در کسب برای بدست آمدن مال

باب چهارم افعال

ماضی معلوم اِكْتَسَبَ اِكْتَسَبَا اِكْتَسَبُوا اِنَّ ماضی مجهول
اِكْتَسِبَ اِكْتَسِبَا اِكْتَسِبُوا اِنَّ چون حرف اول و سوم ضم
معلوم مضموم و عین الفعل مكسور شود مجهول كَرَّ مَضَا
يَكْتَسِبُ يَكْتَسِبَانِ يَكْتَسِبُونَ اِنَّ امر غایب لِيَكْتَسِبَ
لِيَكْتَسِبَا لِيَكْتَسِبُوا اِنَّ امر حاضر اِكْتَسِبَ اِكْتَسِبَا اِكْتَسِبُوا
اِنَّ اسم فاعل مَكْتَسِبٌ اسم مفعول مَكْتَسَبٌ جَدُّ و

نصب امر غایب امر حاضر و مجهول و فوات فاکید واضح

فصل

باب انفعال این بنا همیشه از برای مطاوعه فعل است

چون (كَرَّتْ الزَّجَاجَةُ فَانْكَرَ) یعنی شکستم شیشه را بر

شکستن و کاه از برای مطاوعه فعل نیز آید چون

(ارْجَحْتُ زَيْدًا فَانْرَجَّحَ) یعنی دور کرد ایندم زید را بر

دور شدن و چون این بنا همیشه مطاوعه است پس همیشه

لازم است منعک نیاید و ایضا این بنا مخصوص است

بافعال علاجیه یعنی افعالی که در تحصیل آنها حاجت

بالان و تاثیر اعضا و جوارح باشد چه تاثیر در چیز افعالی

محسوس است پس از افعالی که تاثیر آنها اشکارا نباشد

انفعال بنا نشود چون (عَدَم) که انعدم نگویند

باب بنحو افعال

ماضی انْصَرَفَ انْصَرَفَا انْصَرَفُوا الح مضارع يَنْصَرِفُ

يَنْصَرِفَانِ امر غایب (لِيَنْصَرِفَ لِيَنْصَرِفَا) امر حاضر انْصَرِفْ

(انْصَرِفْ انْصَرِفَا) اسم فاعل (مَنْصَرِفٌ) اسم زمان و مکان ۵۷

(مَنْصَرِفٌ) بانه افعال و حالات آنها بر قیاس سابق است

مکرانکه مجهول و مفعول ازین نیاید

فصل

باب تفعل از برای سه معنی آمده اول مطاوعه تفعلیل

در سه معنی آن که یکی تکثیر مفعول است چون (قَطَعْتُهُ

فَقَطَّعَ) و دیگری نسبت چون (فَلَيْسَتْهُ فَتَقَلَّسَ)

سیمر تقدیر چون (عَلِمْتُهَا لِهِنْدِيَّةً فَتَعَلَّمَ) یعنی

اموخنم او را هندسه پس اموخن آنرا

فایده

پس از نامل در بنوعی ظاهر میشود که فعل مطاوعه بکثر و

هم کاه منعک میشود بحسب معنی اگر چه در لفظ مفعول

از اینها دارند و آن وقتی است که فعل اول منعکبد و مفعول

باشد چنانکه در مثال سابق تقدیر کلام چنین است که

(فَتَعَلَّمَ الْهِنْدِيَّةَ) و سیمر تکلف یعنی رنج کشیدن

در تحصیل اصل فعلی که مطلوب فاعل باشد چون **اَحْلَمَ**
زَيْدٌ (یعنی حلم و بردباری را که اصل فعل و مطلوب فاعل است
 بر حمت تحصیل کردیم **هَلْتُ** یعنی فاعل اصل فعل را
 اندک اندک بجا آرَد چون **تَجَرَّعَ زَيْدٌ الْمَاءَ** یعنی آشامید
 زید ابراً اندک اندک **چهار** **تَجَنَّبُ** یعنی دور شد فاعل
 از اصل فعل چون **فَاتَمَّ زَيْدٌ** یعنی دور شد زید از آن
 و گاه **پنج** **مَرَّ** کردن فاعل اصل فعل چون **تَجَرَّ الطَّيْنُ**
 یعنی سَنَك شد کل ششم **اتَّخَذَ** یعنی گرفتن فاعل
 مفعول را اصل فعل چون **(تَوَسَّطَ التُّرَابُ)** یعنی
 بالشر کردم خاک را

باب ششم تفعّل

ماضی معلوم **تَصَرَّفَ تَصَرَّفَا تَصَرَّفُوا** الح ماضی مجهول
تُصَرِّفُ تُصَرِّفَانِ الح

فائده

هرجا اول ماضی ناء زائده باشد مجهول ان بضم حرف اول

اول و دوم و کسر غیر الفعل آید و هر جا هَمْز زائده
 مکسوره باشد مجهول ان بضم حرف اول و سوم و کسر
 غیر الفعل آید مضارع **تَيَصَّرَفُ تَيَصَّرَفَانِ** الح

فائده

فوقین مضارع معلوم و مجهول در هر مضارع
 که اول ماضی ان ناء زائده بود یک چیز است که در معلوم
 حرف مضارعه مفتوح و در مجهول مضمر است امر غایب
لَيَتَصَرَّفُ لَيَتَصَرَّفَا لَيَتَصَرَّفُوا الح امر حاضر معلوم و مضمر
تَصَرَّفَا تَصَرَّفُوا تَصَرَّفَا تَصَرَّفُوا الح

فائده

هرجا بی که اول ماضی ان ناء زائده باشد نشانه جمع
 مذکر ماضی معلوم و امر حاضر یکسان بود نهی **لَا يَتَصَرَّفُ**
 اسم فاعل متصرف اسم مفعول متصرف

فصل

بارتفعّل را سه معنی است اول اصل این باب نیست که

۶. میان دو کس باز یاده باشد همچنانکه در باب مفاعله
و عبارت دیگر آنکه این باب از برای مشارکت دو کس
یا باز یاده است در بجا آوردن اصل فعل چون (لَقَاتِلْ
زَيْدٌ وَعَمْرٌ وَبَكَرٌ) حاصل معنی آنکه در بجا آوردن اصل
فعل که قتل باشد این سه نفر شریک بودند

فایده

فوقین این باب با مفاعله از چند جهت است اول
آنکه مشارکت در باب مفاعله میان دو کس باشد و اینجا
میان دو کس و زیاده است و دیگر آنکه در باب مفاعله
یک از آن دو کس بحسب لفظ مرفوع است و فاعل و دیگری
منصوب است و مفعول و اینجا هم مرفوع و فاعل و دیگر
آنکه با مفاعله دلالت دارد که اسم اول که مرفوع و
فاعل است شروع در بجا آوردن اصل فعل کرده پس از آن
مفعول و در اینجا معلوم نیست که شروع فعل از کس شد
چنانکه در مفاعله شرط است که هر یک هم فاعل باشند

هم مفعول و اینجا شرط نیست چنانکه این بنا یک
مفعول کمتر از باب مفاعله دارد یعنی اگر در جائی که مفعول
دو مفعول خواهد این یک خواهد چون جَاءَ زَيْدٌ
وَعَمْرٌ الثَّوْبَ وَتَجَاذَبَ زَيْدٌ وَبَكَرٌ الثَّوْبَ و اگر مفعول
یک مفعول خواهد این لازم باشد چون ضَارَبَ زَيْدٌ
وَضَارَبَ زَيْدٌ وَبَكَرٌ قَوْمًا تَكْلَفُ وَتَكْلَفُ زَيْنٌ
باب اینست که فاعل اظهار کند انضمام خود را با اصل فعل
برای مصلحت و نخواهد که متصرف باشد به آن چون نَمَاضٌ
زَيْدٌ یعنی اظهار بیماری کرده زید و بیمار نبود سقما
مطالع فاعل چون بَاعَدْتُ زَيْنًا فَنَبَاَعَدَ

باب هفتم تفاعل

ماضی معلوم ضَارَبَ ضَارِبًا ماضی مجهول تَضَوَّرَ
تَضَوَّرًا تَضَوَّرُوا تَضَوَّرُوا تَضَوَّرُوا تَضَوَّرُوا
الف بواو بدل شد مضارع يَضَارِبُ يَضَارِبَانِ
لَحْيَ امْرَأَتَيْ لَيْتَضَارِبِ امْرَأَتَيْ يَضَارِبُ نَهْلًا

بِضَارَبِ اسم فاعل مضارب الخ بكسر عين اسم مفعول
مضارب بفتح عين بانه حالات افعال واما ظاهر است

فصل

باب استفعال اصل این باب از برای طلب فاعل است اصل
فعل را از مفعول حقیقه اگر مفعول ذی روح باشد
چون استکنبت زیدا و مجازا اگر غیر ذی روح بود
چون (استخرجت الوند من الحائط) و در قول یعنی
کردیدن فاعل از حال خودش بحالت اصل فعل چون
(استخرج الطین) میم اعتقاد یعنی اعتقاد کردن فاعل
انصاف مفعول را باصل فعل چون استعظمت زيدا
یعنی بزرگ دانستم زید را چنانچه اتخاذ چون استلذ
زید یعنی گرفت ذره یعنی پوشید ذره زید

باب هشتم استفعال

ماضی معلوم استخراج استخراج استخرجوا الخ
ماضی مجهول استخراج ماضی معلوم استخراج امر

امر غایب استخرج امر حاضر استخراج نهی لا یتخرج ۶۳
اسم فاعل مستخرج اسم مفعول مستخرج بانه احکا
افعال واسماء واضح است

فصل

نهم در باب افعلا و باب افعیلا
این دو باب همیشه لازمند و متعدی نیامده اند
و مختص هستند بدو چیز اول آنکه دلالت دارند
بر الوان و عیوب محسوسه که لازم طبیعت بوده باشد
در باب اول و غرض بر طبیعت باشد در باب دوم
در غیر مبنا لغو در اصل فعل چون (حمر و صفرو سو
زید) (واحمر و اصفر و اسود زید) و اشهاب
واسواد الثوب

قاعده

هرگاه در حرف از یک جنس در کلمه بهم رسد یا هر دو متحرکند
یا اول ساکن و دوم متحرک یا عکس این یعنی اول متحرک

دویم ساکن در سومی ادغام متمنع است و در رد و واجب
و در اولی کاهی واجب است و کاهی جایز بنفصیل که در
مضاعف بیاید (ادغام) بسکون دال و تشدید
آن در لغت چیزها در چیز پنهان کردن است و در
اصطلاح حرف اول از دو هم جنس که ساکن است در ثانی
پنهان کردن است مثال سوم که ادغام متمنع است مدد
چون نصرت مثال دوم که ادغام واجب است مد
چون نصر مثال اول که ادغام واجب باشد در آن
چون مد که بر وزن نصر بوده مثال اول که ادغام
در آن جایز نباشد یعنی ادغام و عدم آن متاثر نباشد
چون مدّه و مددّه که هر دو بر وزن نصر جمع
تکبیر فاعل است

فصل

باب اضلال و افعلال فاعله معلوم اجتر اجتر
اجتروا اجترت اجترنا درین پنج صیغه بنا بر فاعل اول

۶۵ اول هر دو حرف متحرک ادغام واجب است همچنان اجاز
اجازا اجازوا اجازت اجازنا در نه صیغه دیگر
بنا بقاعده سیم ادغام متمنع است باید بفک ادغام
خواند چون اجزرن اجزرت اجزرتنا اجزرتم
لح همچنان است اجازرن اجازرت لح مضارع
معلوم یحتر در دو از ده صیغه اش ادغام واجب است
در دو صیغه جمع مؤنث که حرف دوم ساکن است ادغام
متمنع چون یحزرن و یحزرتن مجد معلوم در
چهار صیغه که لم جاز هر حرکت را می انداخت اینجاد و
جایز است اول ادغام چون لم یحزرن لم یحزرتن لم یحزرت
لم یحزرتن بفتح و کسر واء و یحزرتن ادغام چون لم
یحزرن لم یحزرتن لم یحزرتن در بنا به صیغه ها
ادغام واجب بود مکرر در دو جمع مؤنث که ادغام متمنع است
همچنان است امر غایب امر حاضر و نه امر غایب یحزرن
یحزرا یحزروا یحزرت یحزرتنا یحزرتن

۶۰
 امر حاضر اِحْتَرِ اِحْتَرِ اِحْتَرُوا اِحْتَرُوا
 اِحْتَرَا اِحْتَرُونَ نهی لَا یَحْتَرُ لَا یَحْتَرُوا
 لَا یَحْتَرُوا الخ اسم فاعل و اسم زمان و مکان در
 لفظ مانده است و در تقدیر مختلف چه اسم فاعل
 در اصل بکسر ما قبل اخر بوده و اسم زمان و مکان
 بفتح ان مُحْتَرٍ مُحْتَرَانِ همچنان باب اضعیال یفتا

فصل

رباعی مجرّم را یک بناست متعدی و لازم هر دو می آید
 متعدی چون دَحْرَجْتَ اللّٰهَ لازم چون دَرَجَ زَبْدٌ
 ماضی دَحْرَجَ دَحْرَجَا دَحْرَجُوا مضارع یَدْحَرُجُ یَدْحَرُجَانِ
 یَدْحَرُجُونَ امر غایب لَیْدَحْرَجْ لَیْدَحْرَجَا لَیْدَحْرَجُوا
 امر حاضر دَحْرَجْ دَحْرَجَا دَحْرَجُوا دَحْرَجُوا دَحْرَجُوا
 نهی لَا یَدْحَرُجْ اسم فاعل مَدْحَرُجْ اسم مفعول مَدْحَرُجْ
 رباعی مزید فیه را سه بناست و هر سه لازمند متعدّد
 بنا شده اند

باب

۶۱
 باب اول تَفَعَّلُ
 ماضی تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلُوا تَفَعَّلُوا
 امر حاضر تَفَعَّلْ تَفَعَّلْ تَفَعَّلُوا تَفَعَّلُوا
 مَدْحَرُجْ اسم فاعل مَدْحَرُجْ اسم زمان و مکان

باب دوم تَفَعَّلَا

ماضی اِحْتَجَمَ اِحْتَجَمَ اِحْتَجَمُوا اِحْتَجَمُوا
 لَیْحَتَجِمُ امر حاضر اِحْتَجِمْ اِحْتَجِمْ نهی لَا تَحْتَجِمْ
 اسم فاعل مُحْتَجِمٌ اسم زمان و مکان مُحْتَجِمٌ
 باب سیم اِفْعَلَال

ماضی اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرَ اِقْشَعَرُوا اِقْشَعَرُوا
 یَقْشَعِرُ بر قیاس یَحْتَرُ امر غایب لَیْقْشَعِرْ
 لَیْقْشَعِرُونَ امر حاضر اِقْشَعِرْ اِقْشَعِرْ اِقْشَعِرُوا
 مَقْشَعِرٌ اسم زمان و مکان مَقْشَعِرٌ تَصْرِیف
 هر صیغه های این باب چون باب افعلال است مگر
 آنکه اینجا ما قبل راء اول متحرک بود در وقت ادغام حرکت

را حذف می‌شد و اینجا حرف ناقبل راء اول که عیارت
ساکن بود حرکت راء اول را در وقت ادغام بناقلتر
میدهند و ادغام میکنند

فنا علی

همه هنرهای که در اول ماضی ثلاثی مزید می‌روند
مزید می‌روند و اول مصدرها و امرهای این ابواب است
هنر وصل است و در درج کلام ساقط میشوند یعنی
هرگاه پیش از این هنرها حرف متحرک نباشد این هنرها
در لفظ گفته نمی‌شوند و در خط می‌نویسند چنانکه
(وَالْكِتَابُ ثُمَّ اسْتَفْهَمَ) همچنانکه هنر امر حاضر ثلاثی
مجرم و همه هنرهای زائد مکرهنر باب افعل مطلقا
و هنر متکلم و حذف فعل مضارع مطلقا این دو هنر
با آنکه زائد هستند در درج کلام ساقط نمی‌شوند

فنا علی

هرگاه در اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل و تفاعل

دو تأجمع شود جایز است يك تار حذف کنند
تَصَرَّفُ وَتَضَارَبُ وَتَدَّحْرَجُ گویند خداوند
فرموده نَزَّلَ الْمَلَأُكَّةَ

فنا علی

هرگاه فاء الفعل در باب اففعال یک از این چهار حرف باشد
ص ض ط ظ تاء زائدة اففعال را بدل بطاء
حذف کنند چنانکه از صَلَحَ اصْطَلَحَ و از ضَرَبَ
اِصْطَرَبَ و از طَرَفَ اِطَرَفَ و از ظَلَمَ اِضْطَلَمَ گویند

فنا علی

هرگاه فاء الفعل باب اففعال یک از این سه حرف باشد
دال ممله ذال و زاء معجمین تاء اففعال را بدل بدال
مهمله کنند چنانکه از دَرَأَ اِدْرَأَ و از ذَكَرَ اِذْكَرَ
و از زَجَرَ اِزْجَرَ گویند

فنا علی

از ابواب هفتگانه علم صرف در بیان مضارع فاعل

مضاعف در لغت دو چندان شده را گویند و در
اصطلاح مضاعف در ثلاثه مجرّد و ثلاثه مزید فیه است
که عین الفعل و لام الفعل از یکجنس باشد چون
مَدَّ وَاَمَدَّ و در رباعی مجرّد و رباعی مزید فیه آن است
که فاء الفعل و لام الفعل اول از یکجنس باشند
همچنانکه عین الفعل و لام الفعل ثانی از یکجنس است
چون زَلَزَلَ و تَزَلَّزَلَ

معنی ادغام پیش ازین گفته شد و آن در مضاعف و غیر
مضاعف آید و در غیر مضاعف رد و هم جنس و دو
متقارب در مخرج آید خواه در یک کلمه باشد یا در
کلمه اما ادغام در مضاعف رد و هم جنس است که غیر حرف
لین یعنی واو یا و الف ها و ه و همزه باشد و آن بر سه
گونه است واجب جاز و ممتنع بشرحی که گفته شد

فنا علی

در اینجا که ادغام ممتنع نباشد سه وجه خوانده اند

اول آنکه هر دو حرف هم جنس اجمال خود را گذارند
چون لَمَدَّتْ و یَمَدُّنَ (در سیم آنکه یک از دو هم
حذف کنند چنانکه دُرْ ظَلِلْتُ و مَسَّتْ بکسر عین ظَلِلْتُ
و مَسَّتْ بفتح و کسره الف فعل گویند بنقل حرکت یا حذف
سیم آنکه حرف دوم از دو هم جنس را بدل بیاضی
کنند چنانکه در اَمَلْتُ اَمَلْتُ گویند

فایده

پس از تأمل در امثله ظاهر میشود که حذف در ثلاثه
مجرّد مکسور العین و ابدال در ثلاثه مزید فیه است

فنا علی

آنجا که دو حرف هم جنس متحرک باشند اگر ماقبل حرف
اول حرف صحیح و متحرک است حرکت اول را در وقت ادغام
حذف کنند چون مَدَّ و مَدَد و اگر حرف صحیح و ساکن است
حرکت حرف اول را ماقبل دهند چون یَمَدُّ و یَمَدُّ و اگر
ماقبل از حرف مد یعنی واو ساکن ماقبل مضموم و الف

هنا و به باشد حرکت را حذف کنند و ادغام کنند اگرچه
الفتاء ساکنین شود چون حَابٌ وَ حُوبٌ

فائده

الفتاء ساکنین در کلام عرب بر دو گونه است علی حده که کنا
اول حرف مد و ساکن دوم مدغم باشد و این جایز است
چون (حَابٌ وَ حُوبٌ) و علی غیر حده آنکه چنین نباشد
و این جایز نیست

فائده

حرف اول از دو هم جنس مدغم و دوم را مدغم نیز گویند
کلمه که در آن دو حرف اصل هم جنس باشد مضاعف و اتم
گویند و مضاعف رباعی را مطابق بفتح عین نیز گویند

فصل

مضاعف در ثلاثه مجزیه از سه باب اصول اید از فروع
بنامده

باب اول از

از سه باب مضاعف که بر وزن فَعَلْ یَفْعُلْ آمده چون
المد کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدَّامَدَّ وَا مَدَّ
مَدَّ نَا مَدَدَنْ مَدَدَتْ لَحْ در پنج صیغه اول که
هر دو حرف تضعیف متحرک بودند حرکت حرف اول را
حذف کردند و از آن دو حرف دوم ادغام کردند در سه
صیغه دیگر چون حرف دوم ساکن بود به فک ادغام خوانند
همچنانست ماضی مجهول چون مَدَّ مَدَّ لَحْ مضارع
معلوم یَمْدُ یَمْدَانِ یَمْدُونَ لَحْ در دو از ده صیغه
چون هر دو حرف تضعیف متحرک بودند و ماقبل حرف اول
هم ساکن حرکت حرف اول را ماقبل ادغام کردند
در دو صیغه جمع مؤنث که یَمْدَانِ وَ یَمْدُونَ است چون
حرف دوم ساکن بود به فک ادغام خوانند همچنانست
حکم مضارع مجهول بے تفاوت چون یَمْدُ یَمْدَانِ لَحْ
فعل محذوف معلوم در مضمرات چهار وجه جایز است لم یَمْدْ
لَمْ یَمْدْ لَمْ یَمْدْ بکسر و فتح و ضم آخر و لم یَمْدْ بقله

ادغام و در بانه صیغه هائیک وجه جایز است چون
 لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا
 و امر حاضر و نهی چنانکه در امر غایب کوئی لَمْ يَمْدُ
 لَمْ يَمْدُ بمرکات الخ و لَمْ يَمْدُ وَلَمْ يَمْدُ و لَمْ يَمْدُ
 لَمْ يَمْدُ لَمْ يَمْدُ لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا در امر حاضر
 کوئی (مَدَّ) بمرکات الخ و (اَمَدَّ) چون انضُرْ
 (مَدَّ اَمَدَّ اَمَدَّ اَمَدَّ اَمَدَّ) و در نهی کوئی
 (لَا يَمْدُ) بمرکات الخ (لَا يَمْدُ) چون (لَا يَنْضُرُ)
 لَا يَمْدُ لَا يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا
 مَادَّة مَادَّة مَادَّة مَادَّة مَادَّة مَادَّة مَادَّة
 مَدَّاد مَدَّاد مَدَّاد مَدَّاد مَدَّاد مَدَّاد مَدَّاد
 مَوْدِدَّة در لفظ اول تکسیر ادغام نکردند تا مشتبه
 نشود بمصدد چون (مَدَّة) در تصغیر ادغام نکردند
 تا التفاء ساکنین علی غیر حده نشود اسم مفعول مَدَّدُ
 مَدَّدُوا لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا لَمْ يَمْدُوا
 جمع تکسیر (مَمَادِيْدُ) تصغیر مَمَادِيْدُ

۷۵ (مَمَادِيْدُ مَمَادِيْدُ) و اواز حته کسره ما قبل قلب
 بیاشده اسم زمان و مکان (مَمَدَّ مَمَدَّانِ مَمَادُ)
 تصغیر (مَمَادِيْدُ) اسم الهمزة مَمَدَّ مَمَدَّة مَمَدَّاد
 جمع تکسیر در لفظ اول (مَمَادِيْدُ) و یک لفظ سوم (مَمَادِيْدُ)
 تصغیر (مَمَادِيْدُ مَمَادِيْدُ مَمَادِيْدُ مَمَادِيْدُ) افعال التفضیل
 (اَمَدَّ اَمَدَّانِ اَمَدَّوْنَ) جمع تکسیر (اَمَادُ) تصغیر
 (اَمَمَادِيْدُ) مؤنث مَدَّی مَدَّانِ مَدَّایَاتُ
 تکسیر (مَدَّ) بفک ادغام تصغیر (مَدَّیْدُ)
باب در قسمة

مضاعف ثلاثی مجرد از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چون ضَرَبَ
 یَضْرِبُ چون الفکر کربحتن ماضی معلول (فَرَفَرُوا)
 الخ) مجهول (فَرَفَرُوا) بضم اول مضارع
 معلوم یَفْرَرُ یَفْرَرَانِ الخ بکسر عین مجهول یَفْرَرُ
 یَفْرَرَانِ الخ بفتح عین مجهول لم یَفْرَرِ یَفْرَرِ
 و کلام و لم یَفْرَرِ بفک ادغام چون غیر الفعل

مضموم نیت ختم در لام الفعل جایز نیست در مفر
امرغایب و امر حاضر و نهی سه وجه است و در باب
سینهایک وجه چون لِفَرَّ بفتح و کسر لام
لِفَرَّ بفتح و کسر لام در امر حاضر کوعی (فَرَّ)
بکسر فاء و فتح و کسر لام اِفَرَّ چون اِضْرَب اسم فاعل
فَارَّ الح اسم مفعول مَفْرُود الح اسم زمان و
مکان مَفَرَّ الح اسم الة مَفَرَّ مَفَرَّ مَفَرَّ
افعل التفضیل اَفَرَّ مؤنث ان فرته

باب سیوم

مضاعف ثلاثی مجرد بر وزن فَعِلْ یَفْعِلْ چون
عَلِمَ یَعْلَمُ العَضَّ دندان گرفتن ماضی عَضَّ عَضَا
عَضَّوْا عَضَّتْ عَضَّتَا عَضَّتْنَ الح چون عَلِمَ
مضارع یَعِضُّ الح بفتح فاء امر حاضر عَضَّ بفتح
و کسر و فتح لام اِعِضُّ چون اَعْلَمَ اسم فاعل
عَاَضَ اسم مفعول معضوض اسم زمان و مکان

۷۷ مکان مَعْضُ اسم الة مِعِضُّ مِعِضَّة مِعِضَّوْا
اسم تفضیل اعَضَّ مؤنث عَضَّ مَضَرَّ افعال
و ثوات تاکید همه باندک تامل و اخذت

فصل

در بیان مضاعف غیر ثلاثی از باب افعال (الاجتناب)
دوست داشتن ماضی احْبَبْتُ مضارع
یُحِبُّ حَبَّ لَمْ یُحِبَّ لَمْ یُحِبَّ لَمْ یُحِبَّ امر غایب
لِیُحِبَّ لِیُحِبَّ لِیُحِبَّ امر حاضر احْبَبْتُ احْبَبْتُ
بکسر فاء الفعل و فتح و کسر لام الفعل و احْبَبْتُ
چون اَكْبَرُ اسم فاعل یُحِبُّ اسم مفعول یُحِبُّ
مضاعف از باب مفاعله المحابة با یکدیگر دوستی
کردن ماضی معلوم حَبَّ مجهول حُبَّ الف
مفاعله از جهة ضمّه ماضی حَبَّ قلب بواو شد مضارع
یُحِبُّ معلوم و مجهول مثل هم است مکرر در دو صیغه
جمع مؤنث یُحِبُّنَّ و یُحِبُّنَّ که عین الفعل در معلوم

۷۱ مکسور و در مجهول مفعول است امر حاضر حَابَّ
 حَابَّ حَابَّ همچنان امر غایب نهی و جحد در مفعول آن
 سه وجه است اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم
 مکان حَابَّ در تلفظ یکسانند در تقدیر مختلف
 چه اصل فاعل حَابَّ بکسر عین و اصل مفعول بفتح عین
 مضاعف از باب افعال (الاستعداد) کشیدن ماضی
 اَمْتَدَّ مضارع مَمْتَدُّ امر حاضر اَمْتَدَّ اَمْتَدَّ
 اَمْتَدَّ اسم فاعل و اسم مفعول مَمْتَدُّ ماضی و امر
 حاضر همچنان اسم فاعل و اسم مفعول در تلفظ
 یکسانند در تقدیر مختلف
 مضاعف از باب افعال (الانصباب) ریخته شدن
 ماضی اَنْصَبَ مضارع يَنْصَبُ امر حاضر اَنْصَبَ
 اَنْصَبَ اَنْصَبَ اسم فاعل مُنْصَبٌ اسم مفعول
 مُنْصَبٌ فیه

۴ مضاعف از باب استفعال (الاستمداد) خواهش

۷۹ یار می کردن ماضی اِسْتَمَدَّ مضارع لَيْسَمَدَّ امر
 اِسْتَمَدَّ اِسْتَمَدَّ بکسر میم اِسْتَمَدَّ اسم فاعل
 مَسْتَمَدٌ بکسر میم اسم مفعول مَسْتَمَدٌ بفتح آن
 مضاعف از باب تفاعل (التحابب) یکدیگر را دوست
 داشتن ماضی معلوم تَحَابَّ مجهول تَحَوَّبَ بقلب
 تفاعل بواو امر حاضر تَحَابَّتْ تَحَابَّتْ تَحَابَّتْ اسم
 فاعل و اسم مفعول مُتَحَابَّتْ درین باب هر صیغه‌ها
 امر حاضر و ماضی و فاعل و مفعول یکسانند
 مضاعف باب تفعیل و باب تفعیل مانند صحیح است
 بی تفاوت باب افعال و افعال مضاعف نیابند
 مضاعف با عی هم مانند صحیح است چون زَلَزَل و
 زَلَزَل

فصل

باید دانست که ادغام در غیر مضاعف در دو حرف
 متقارب و مماثل آید خواه در یک کلمه باشد خواه در

۱۰ دو کلمه و لا بد است در متقاربین از قلب احدهما
بدیکه تا ادغام در مثلین واقع شود برخی از امثله
یک کلمه گفته شد و بانی گفته آید

مثال متقاربین در یک کلمه هرگاه فاء الفعل در باب
تفعیل و تفاعل یکی از این یازده حرف باشد که
آ ث م ث م د ع ز ه ذ س ی ش ا ص
ه ض ط آ ظ روا باشد که نارا از جنس فاکر
ادغام کنند هر جا که حرف اول ساکن باشد هـ
وصل بیارند چنانکه در تَرَبَّ یَتَرَّبُ تَرَبُّوا
کوئے اَرَبَّ یَرَبُّ اَرَبًّا لَیَرَّبُ اَرَبًّا لَا یَرَّبُ
مُتَرَّبٌ مُتَرَّبٌ و در تَابَعٌ یَتَابَعُ تَابِعًا کوئے
اِتَابَعُ یَتَابَعُ اِتَابِعًا لَیَتَابَعُ اِتَابِعًا لَا یَتَابَعُ
مُتَابِعٌ مُتَابِعٌ و در تَبَّتْ یَتَبَّتْ تَبَّتًا کوئے
اِتَبَّتْ یَتَبَّتْ اِتَبَّتًا اِتَبَّتْ مُتَبَّتٌ و در
تَنَاقَلَ یَتَنَاقَلُ تَنَاقَلًا کوئے اِتَنَاقَلَ یَتَنَاقَلُ اِتَنَاقَلًا

۱۱ اِتَاقَلَ اِتَاقَلَ مُتَاقَلٌ و در تَدَارَكَ یَتَدَارَكُ
تَدَارَكًا کوئے اِدَارَكَ یَدَارِكُ اِدَارَكًا اِدَارَكُ
مُدَارِكٌ و در مَدَّكَ یَمْدُدُ مَدَّكَ مَدَّكَ کوئے اَمْدَدُ
یَمْدُدُ اَمْدَدًا اَمْدَدٌ و در تَزَلَّزَلَ یَتَزَلَّزَلُ
تَزَلُّزًا اِزْزَلَ یَزْزِلُ اِزْزَلًا اِزْزَلٌ و در تَزَلَّزَلَ
کوئے اِزْزَلَ یَزْزِلُ اِزْزَلًا اِزْزَلٌ و در تَزَلَّزَلَ
و در نَارَعَ یَسَارِعُ نَارِعًا کوئے اِسَارِعُ
یَسَارِعُ اِسَارِعًا اِسَارِعٌ و در تَجَّعَ
یَتَجَّعُ تَجَّعًا کوئے اِشْجَعُ یَشْجَعُ اِشْجَعًا اِشْجَعٌ
مُشْجَعٌ و در نَضَاعَدَ یَضَاعِدُ نَضَاعِدًا کوئے
اِضَادَعُ یَضَادِعُ اِضَادُعًا اِضَادَعٌ مُضَادِعٌ
و در نَضَّرَعَ یَضَرَّعُ نَضَّرَعًا کوئے اِضَرَّعُ یَضَرَّعُ
اِضَرَّعًا اِضَرَّعٌ مُضَرَّعٌ و در نَطَهَّرَ یَطَهِّرُ
نَطَهْرًا کوئے اِطَهَّرَ یَطَهِّرُ اِطَهَّرًا اِطَهَّرٌ
اِطَهَّرٌ مُطَهِّرٌ و در تَظَاهَرُ یَتَظَاهَرُ تَظَاهَرًا
کوئے اِظَاهَرُ یَتَظَاهَرُ اِظَاهَرًا اِظَاهَرٌ

هرگاه عین الفعل باب افتعال یک از این یا زده حرف
مذکور بوده باشد و او بود که تارا از جنس عین کرد
ادغام کنند بعضی هنگام ادغام حرکت حرف اول را
بقادر دهند و بعضی حذف کنند و فاء اگر دهند
در اِخْتَصَم یَخْصِمُ اِخْصَامًا گویند خَصَم یَخْصِمُ خَصْمًا
خَصِمٌ یَخْصِمُ بفتح و کسر فاء الفعل مکرر مصدر
که هم بکسر فاء خوانند باز ۱ مثله برین فایا است

مثال ادغام مثلین که در یک کلمه باشد در باب تفعیل
و تَفَعَّلَ و اِفْعَلَّال و اِفْعِلَّال ب تَفْصِيل گفته شد
شرط وجوب ادغام مثلین در غیر مضاعف آن است که
یک از مثلین مُبَدَّل از حرف عله و همزه نباشد و
ایضا مشبه باب دیگر نشود چنانکه در مُؤَوَّ و اسم
فاعل باب افتعال مَمُوَز الفاء لَفِيف و قَوُول و تَقْوُول
ماضی مجهول از باب مفاعله و تفاعل اجوف و اَوَّی

در مثال اول ادغام جایز است نه واجب رد و مثال
اخیر از جهة اشتباه بیاب تفعیل و تَفَعَّلَ ادغام
جایز نباشد

مثال ادغام مثلین در دو کلمه چون قُلْ لَّكُمْ و فَاَرَبِّجْتَ
يُجَادِلُهُمْ اَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ و اَلَنْ يَجْعَلَ و اَضْرِبْ
بِعَصَاكَ

هر جا ادغام در دو کلمه نباشد باید بدو حرف نوشت
مگر آنکه کلمه اول حرف جر و کلمه دوم اسم غیر متصرف
یا هر دو اسم غیر متصرف باشند که در اینجا بیک حرف
نویسند چون عَمَّا و تَمَّا و اَلَا که در اصل عن ما و
من ما و ان لا بوده

مثال ادغام متقاربین در دو کلمه چون وَقَالَ طَائِفَةٌ
وَقُلْ رَبِّیْ چون نون ساکنه و تنوین پیش از حروف
برملون واقع شوند نون و تنوین را در آن حروف
ادغام کنند مثل مَنْ يَابِتُهُ عَذَابُ الْخِزْيَةِ مِنْ رَبِّیْ

رَجِيمٌ وَمِنْ مَاءٍ تَحِيٍّ وَمِنْ آيَةٍ لَمْ تَنْفِرْ طَمَعًا وَمِنْ
وَالِ صِلَ قَلَى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ

فصل

نباید دانست که مصدر در شش باب ثلاثی مجرد و
معین و مشخص ندارد قاعده کلیه هم در تعیین و
تخصیص آن بدست نیامده مگر آنکه سیوی به گفته
من تتبع کرده ام مصدر ثلاثی مجرد بر یک از این
سه و شش وزن آید مثال عین الفعل ساکن
چون قَتَلَ وَفَقَّ وَشَغَلَ بِسُكُونِ عَيْنٍ وَشَرَّ حَرَكَةً
رَحِمَةً وَشَدَّةً وَكَدُّ رَةً بَزِيَادَتِي نَاءً ثَانِيَةً دَعَا
وَذَكَرْتُهُ وَبَشَّرْتُهُ بَزِيَادَتِي الْفِ ثَانِيَةً لِيْشَانِ
وَحِرْمَانِ وَغَفْرَانِ بَزِيَادَتِي الْفِ وَفَوْنِ مثال
عین الفعل متحرک چون طَلَبَ وَخَوَّقَ بِكُسْرٍ فَوْنٍ بِمَعْنَى
كَوْفَتْنِ كَلَوْ وَصَغَرَ بِكُسْرٍ اَوَّلِ وَفَتْحِ دَوْنِ وَغَلَبَتْهُ
بِفَتْحَيْنِ وَسَرَقَتْهُ بِكُسْرٍ دَوْنِ وَهَذَا بِضَمِّ اَوَّلِ مثال

مثال آنکه الف در موضع سوّم زاید باشد چون
ذَهَابٌ وَصَرَفٌ وَسُؤَالٌ وَذَهَادَةٌ وَدِرَايَةٌ
وَبُعَايَةٌ مثال آنکه واو یا در موضع سوّم زاید
باشد چون قَبُولٌ وَدُخُولٌ وَصُهُوبَةٌ وَوَحِيفٌ
مثال آنکه میم در اولش زاید باشد چون مَرَجٌّ
بِكُسْرٍ وَفَتْحِ عَيْنٍ وَمَكْرَمٌ بِضَمِّ عَيْنٍ وَمُدْخَلٌ بِضَمِّ هَمْزٍ
وَمِعْمَاءٌ بِكُسْرٍ هَمْزٍ وَمَحْدَةٌ بِفَتْحِ مِيمٍ اَوَّلِ وَفَتْحِ وَكْرٍ
میم دَوْنِ مِ

تأمل

برای دانش من مصدر ثلاثی مجرد بنا بر اغلب باید
نظر کرد که عین ماضی آن مفتوح است یا مکسور و مضمر
اگر ماضی فعل مفتوح العین است معنی آنرا نظر کن اگر
لازم باشد مصدر آن بر وزن فَعُولٍ بِضَمِّ فَا اید
چون رَكَعَ وَرَكَوعٌ وَفَقَدَ وَفَقُودٌ وَخَرَجَ وَخُرُوجٌ
وَاكْرَمْتُكَ بُوْدُ مصدر آن بر وزن فَعَلَ بِفَتْحِ فَا و

عین آید چون نصر و نصر و ضرب و ضرب و قتل و قتل و اگر معنی از صنعتی از صنایع یا ضد آن باشد خواه منعکس و خواه لازم مصدران فعاله بکسر فایده آید مثال منعکس کتب کتابه مثال لازم وکل وکاله مثال ضد بطل بطلاله و اگر دو معنی از حرکت و اضطراب باشد مصدران بروزن فعلان بفتحین فاعین آید چون نروان بمعنی جستن مصدر نری و خفقان بمعنی آرام شدن مصدر خفق و اگر معنی از جنس و ازها باشد مصدران بروزن فعال بضم فایده چون صرخ و صراخ و بکی و بکاء اگر ماضی بروزن فعل بکسر عین است مصدر لازم آن بروزن فعل بفتحین آید چون فرج و فرج و مصدر منعکس آن بروزن فعل بفتح فاع و سکون عین آید چون جهل و جهل و اگر برای الوان و عیوب باشد مصدران بروزن فعله بضم فاع و سکون عین آید

۱۷ آید چون ادم و ادمه و سمر و سمره و حمر و حمرة و صفر و صفرة اگر ماضی فعل بضم عین بود مصدر آن بروزن آید اول فعاله بفتح فاع چون گرم و گرانه و شرف و شرافه دو مفعول بکسر فاع و فتح عین چون عظم و عظم

فصل

هر یک از ابواب ثلاثه مزید فیه و رباعی مجز و مزید فیه را مصدریت قیاسیه و کاه غیر آن نیز آید چنانکه مصدر قیاسیه افعل در صحیح افعال بکسر همزه و ذکر اجوف افاله بقول انخسر و افعله بقول سیویه آید چون افام افامه و مصدر قیاسیه فاعل در غیر ناقص تفعیل آید و در ناقص تفعله آید چون عزله تفعیله مصدر غیر قیاسیه آن در صحیح تفعله و فاعل بکسر فاع و تشدید و تخفیف عین و فاعل بفتح فاع و تخفیف عین آمده چنانکه مصدر گرم بر تکرار و کذب بر کذاب

۱۱ و کذاب و سَلَمَ بر سَلَامًا و کَلَّمَ بر کَلَامًا و دَدَعَ بر
 و دَاعًا نیز آمده مصدر قیاسی فاعل مُفاعِلَةٌ بضم میم
 و فتح عین و یفعال بکسر فاء و سکون یاء حَطَّ و فِعال
 بکسر فاء و تخفیف عین آید چون قَاتَلَ مُقَاتِلَةً و قَتَلَ لَا
 و قَتَلًا مصدر غیر قیاسی ان فِعال بکسر فاء و تشدید
 عین آید چون قَاتَلَ مَرَّاء مصدر قیاسی افْعَلَ و
 افْعَلَّ و افْعَلَّ و افْعَال و افْعَلَّ و افْعَلَّ مطلقا
 بر افْعَال و انفعال و افْعَال و افْعَال و افْعَال
 و افْعَال بکسر همزه و تخفیف عین در همه آید مصدر
 قیاسی است فَعَلَ در غیر اجوف استفعال بکسر همزه
 آید و در اجوف استفاله بمدهب اخفش و استفعله
 بمدهب سیبویه چون ما قَتَلَ اخرا ماضی تفاعل و تفعَّل
 و تفعَّل و مضموم کند مصدر قیاسی انها باشد و
 مصدر غیر قیاسی تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ آید بکسر اول و دو
 و تشدید سَوَّمَ چون تَمَلَّوْا تَمَلَّوْا و مصدر قیاسی

۱۲ فعل را با عی مجرور بر فضله بر بادتی نادر و اخر ماضی
 و فعلال بکسر اول و تخفیف آید

باب سی

از ابواب هفتگانه صرف در بیان معتل الفا که انرا
 مثال گویند بدان و فَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى
 که اعلال و لغت بمعنی بیار کردن اینک از اصطلاح
 صرفی عبارتست از تغییر دادن حرف عله که واو و یا
 و الف باشد بجهت تخفیف اسانگی و این تغییر بر سه
 قسم است **اول** قلب حرفی بآخر چون واو و یا
 بالف در قال و باع که در اصل قول و بیع بوده اند
 و قلب او و یا چون اَجَلَ که در اصل اجل بوده و
 قلب او و یا چون بَوَّسَرَ که در اصل بوسر بوده و یا
 و قلب الف او و یا چون ضَوَّرَبَ که اصل ضارب بوده
 و مُفَتِّحٌ که در اصل مفتاح بوده و **دوم** حذف
 چون یَعِدُ که در اصل یوعِد بوده و یَعِيت که در اصل

بَيَعْتُ بُوْدَه سِيَمِ اسْكَان چُون يَقُولُ وَيَبَّيْعُ
 که در اصل يَقُولُ چُون يَنْصُرُ وَيَبَّيْعُ چُون يَضْرِبُ
 بُوْدَه حُکْم وَاوِ يَاءُ فَاءُ الْفَعْلُ در پنج فاعله
 بیان شود

فَاعِلُهُ اَوَّلُ

وَاوِ سَاکن بَیَا شَو مُبْدِ کُفْتُ بَعْدَ کُفُّ چُون اِجْلُ
 که در اصل اِجْلُ چُون اعلم بُوْدَه

فَاعِلُهُ دَوِّمُ

يَا سَاکن که بَاسْتَدَا زِیْ ضَمِّ مَنْفَعْلُ مَشْبُودُ بَوَاوَاهُمْ
 چُون یُوْسِرُ که در اصل یُوْسِرُ بُوْدَه

فَاعِلُهُ سِيَمُ

هَر کَاهِ دُو وَاوِ که یَکِ فَاءُ الْفَعْلُ بَاسْتَدَا در اَوَّل کَلِمَه
 جَمْع شَوْنَد وَا جَبَبْتُ قَلْبُ اَوَاوِلْ هَمَزَه چُون اَوَاوِلْ
 وَاوِضِلْ که در اصل وَاوِضِلْ وَاوِضِلْ بُوْدَه

فَاعِلُهُ اِجْمَالُ

وَاوِ

وَاوِ سَاکن که پِش از آن حَرْفُ مَضَارِعُ مَفْتُوحَه ۹۱
 و بَعْد از آن کُسرَه نَاسْتَدَا وَاوِ اَحْذَفْ کُنْد
 چُون یَعِدُ تَعِدُ اَعِدُ نَعِدُ که در اصل تَوَعِدُ تَوَعِدُ اَوَعِدُ
 تَوَعِدُ بُوْدَه فَاعِلُهُ پَنجَمُ

از هر مضارع مثال که وَاوِ اَحْذَفْ شَوْد اِکْرَمُ مَضَارِعُ
 بَرُوْزَنْ فَعْلُ بَکْرُ نَاسْتَدَا چُون وَعْدُ کُسرَه وَاوِ اِ
 بَیَا بَعْد از آن دَهْنَد وَاوِ اَحْذَفْ کُنْد وَاوِ نَاسْتَدَا
 مَصْدَرُیْ عَوْضُ اَنْ در اَخْرَزْ یَا دَکُنْد عِدَه کُوبَنْد
 بَرُوْزَنْ عِلَّةُ

فَاعِلُهُ

مثال در ثلاثه مجرّد از باب نَصَرَ يَنْصُرُ نِيَامَدَه بِنَا
 بَرِنْ بَا بَیْضَايْ مثال پَنج اسْت هَر یَکِ از پَنج بَابُ
 وَاوِیْ وَاوِیْ اَیْدِ پَرَاوِ اَبْ مثال ثلاثه مجرّد دَه اسْت
 مَکْرَانْکِه یَاوِیْ از ضَرْبِ يَضْرِبُ زِيَاد اسْت وَاوِیْ
 بَابِ دِیْکَرِ که بِنَا بَرِنْ بَا بَیْضَايْ مثال وَاوِیْ وَاوِیْ

فصل

باب اول

از پنج باب مثال بروزن ضرب بضرب از مثال او
چون الوعد بالفتح وبالكسر المعاده وعده کردن ما
معلوم وعد وقدا الخ مجهول وعد وعد الخ نصري
ماضی معلوم ومجهول بعينه مانند صحیح است بقا
مضارع معلوم یعد یعدان یعدون نعد نعدان
یعدن همه در اصل یوعد یوعدان یوعدون الخ
بوده چون یضرب یضربان الخ ووافاء الفعل زانهم
صیغها حذف کردند بنابر قاعده ع

مضارع مجهول یوعد یوعدان الخ چون یضرب یضربان
جحد معلوم لم یعد لم یعدا لم یعدوا الخ جحد مجهول
لم یوعد الخ امر غایب معلوم لیعد لیعدا الخ مجهول
لیوعد لیوعدا الخ امر حاضر معلوم عد عدوا وعدوا

عدي عدا عدت عون ناكيد قبله عدت عدان
عدت عدت عدان عدان عون ناكيد خيفه عدان
عدن عدن امر حاضر مجهول لیوعد لیوعدا
لیوعد لیوعدا الخ ماضی معلوم لا یعد لا یعدا
الخ مجهول لا یوعد لا یوعدا الخ نونان ناكيد و
اسم فاعل واعد واعدان واعدون الخ از یوعد که
اصل یعد است بنا کنند جمع تکسیر مذکر وعدة وعا
وعد در جمع تکسیر مؤنث وضعیر مذکر ومؤنث کو
اواعد واولیعد واولیعدا ووافاء الفعل بنابر
قاعده سیم قلب همزه شد اسم مفعول موعود
موعودان الخ جمع مکسر موعید وضعیر موعید
وموعید اسم زمان و مکان موعید موعیدان موعید
موعید صیغه اول اسم الة موعید موعیدان موعید
موعید صیغه دوم موعید موعیدان موعید
موعید صیغه سیم موعید موعیدان موعید موعید

و او درین صیغه بنا بر قاعده اول قلب بیاشد اسم
تفضیل او عَدَّ او عَدَّانِ او عَدَرَنَ و عَدَّ و عَدَّانِ
و عَدَّیَاتُ جمع تکبیر مذکر او اَعَدَّ جمع تکبیر مؤنث
و عَدَّ مضغیر هر دو او عَدَّ و عَدَّ عَدَّه در اصل
و عَدَّ بود بکسر فاکره و او را بعین دادند و او را
بنابر قاعده ۵ حذف کردند تا مصدیر عوض آوردند
عده گفتند برون عده

مثال یازدهم از باب ضرب بضرَب المیسر
قمار باخشن فاضل معلوم یسر کبر الی فاضل مجهول
یسر یسرها یسر هذین یسر هؤلا یسر هیا
یسر هاتین یسر هؤلا یسر یک یسر یکا یسر یکم
یسر یک یسر یکا یسر یکن یسر یسر بنا
مضارع معلوم یسر یسران یسر فن مانند صحیح
مضارع مجهول یسر هذا یسر هذین الی در اصل
یسر بوده بدو یا یا دویم را بنابر قاعده دویم قلب

قلب بود او کردند امر حاضر معلوم یسر یسر الی و
یسر یسر الی یسر فنون تاکید بقیله الی یسر
الیران الیرن الی نور خفیه الیرن الیرن الیرن
امر غایب معلوم لیسر لیسر الی فاضل معلوم لا
یسر لا یسر الی یسر الی فاضل معلوم لم یسر
لم یسر الی مجهولات و یونات تاکید بر قیل مذکور
اسم فاعل یاسر یسران یسر فن الی جمع تکبیر مذکر
یسر یسار یسر جمع تکبیر مؤنث یو اسر مضغیر
یو کسر یو کسر اسم مفعول میسور به میسور
بها میسور بهم میسور بها میسور بها میسور هین
جمع تکبیر میاسر مضغیر میسر میسر اسم زمان
و مکان میسر میسران میاسر میسر اسم الز
میسر میسر میسار اسم تفضیل الیر مؤنث یسر
جمع تکبیر یا یسر و کسر

نایب

از ابواب پنجگانه مثال بر وزن **فَعَلَ يَفْعُلُ** چون **عَلِمَ**
يَعْلَمُ مثال **وَاوَعَى** الوجل ترسیدن **مَاضٍ وَجَلَّ**
 مضارع **يُوجِلُّ** مجد لم **يُوجِلُّ** امر غایب **لَيُوجِلُّ** امر
 حاضر **اِجْلَلْ** در اصل **اِوَجِلْ** بود و **اِوَاوَعَى** بر قاعده
 اول قلب بیا کردند هنی **لَا يُوَجِّلُ** اسم فاعل **وَاِجْلَلْ**
 اسم مفعول **مَوْجُولٌ** اسم زمان و مکان **مَوْجَلٌ**
 اسم الیه **مِجْلَلٌ** **مِجْلَلَةٌ** **مِجَالٌ** و **اَوْفَاءُ** الفعل
 درین سه صیغه نیز قلب بیاشد بنا بر قاعده اول
 اسم تفضیل **اِوَجِّلْ** مؤنث **(وَجِّلِي)** بترکیف این
 بعینه مثل باب علم است

ف ا اءله

هرگاه کلمه پیش از امر حاضر این باب افتد که حرف
 آخر آن کلمه مضموم باشد چون **(يَا زَيْدُ اِجْلَلْ)**
 هکزه امر بقاعده همه هزهای وصل در تلفظ ساقط
 شود الوقت ما قبل یاء ساکن در تلفظ ضمه خواهد بود

بود بنا بر قاعده دوم باید آن یاء در فاعل قلب بیاورد
 چون ضمیر در کلمه دیگر و یاء در کلمه دیگر است و در
 حکم انفعال است از اینجهت آن را قلب بیاورکنند
 بلکه در تلفظ بیاورکنند و در کتابت بیاورند
باب سیم

از ابواب پنجگانه مثال بر وزن **فَعَلَ يَفْعُلُ** چون
حَسِبَ حَسِيبٌ مثال **وَاوَعَى** الوزم **آمّا** سر کردن
 ماضی **وَرِمَ** چون **وَجَلَّ** تفاوت مضارع معلوم
يَرِمُ مجهول **يُورِمُ** چون **يَعِدُ** و **يُوعِدُ** مجد لم **يَرِمُ**
 امر غایب **لَيَرِمُ** امر حاضر **يَرِمُ** نهی **لَا يَرِمُ** اسم فاعل
 و **اَرِمُ** اسم مفعول **مُورِمٌ** اسم زمان و مکان
مُورِمٌ اسم الیه **(مِيرِمٌ مِيرَمَةٌ مِيرَامٌ)** **اَفْعَلُ** التفضیل
اُورِمُ مؤنث آن و **وَرِمِي** بترکیف ماضی این باب
 چون **وَجَلَّ** است بترکیف **نَاوَعَى** و افعال چون **يَعِدُ**
باب چهارم

لِیَوْسَمِ امر حاضر اَوْسَمَ نهی لا یَوْسَمِ اسم فاعل و سَمِ
اسم زمان و مکان مَوْسَمِ اسم الذم مِیَمَ مِیَمَه
مِیَمِ اسم الفاعل التفضیل اَوْسَمَ بضم یاء هم صیغتها
افعال و نونات ناکید واضح است

مثال اول مضاعف از باب علم الودّ و سَمِ
ماضی و بَدَّ و دَاخِ مضارع یَوَدُّ مجد لم یَوَدَّ لم یَوَدَّ
لم یَوَدَّ امر غایب لَیَوَدَّ لَیَوَدَّ امر حاضر و دَّ
و دَّ ایدد و اصل او دد بود و او ساکن ماقبل مکو
قلب بیاشد اسم فاعل و اذ اسم مفعول مَوَدَّ و دَّ
اسم زمان و مکان مَوَدَّ اسم الذم مَوَدَّ مَوَدَّ
افعال التفضیل او دَّ بضم یاء این باب بعینه مثل
باب عَصَّ یَعِصُّ است

فصل

مثال از ابواب ثلاثه منید فیه و رباعی مجرد و منید فیه
که در آن تغییرات اعلالیه بهم رسد منحصر در دو باب است

افعال و افعال لهند غیر از این دو باب از منید فیه
مثال نوشته شد

مثال اول باب افعال الایعاد بهم کردن یَعِیْنِ
ترسانیدن در اصل او عاد بود بنا بر قاعده اول
و او قلب بیاشد ماضی اَوَعَدَ مضارع یَوْعِدُ
مجد لم یَوْعِدُ امر غایب لَیَوْعِدُ امر حاضر اَوَعَدَ
نهی لا یَوْعِدُ اسم فاعل مَوْعِدُ اسم مفعول و اسم
زمان و مکان مَوْعِدُ بضم یاء هم صیغتها بر قبایس
صحیح است بی تفاوت

مثال نایله از باب افعال الالیار توان کشدن
ماضی معلوم اَیَّرَ مجهول اَوَّیَّرَ مضارع یَوَّیِّرُ
مجد لم یَوَّیِّرَ امر غایب لَیَوَّیِّرَ امر حاضر اَیَّرَ
نهی لا یَوَّیِّرَ اسم فاعل مَوَّیِّرَ اسم مفعول مَوَّیِّرَ
در جمیع صیغتها الا ماضی معلوم و امر حاضر یافاء الفعل
بنا بر قاعده دویم قلب بواو شد

فتا علی

و او ویاء فاء الفعل در باب افعال در هم صیغها
جایز است که قلب به ناسود و در تاء باب افعال
ادغام شود

فـ ا عـ

و او و بَاء فَاء الفعل باب افتعال جایز است که در
مضارع قلب به الف شود و این قاعده مخالف قواعد
صرح است زیرا که قاعده قلب او و بَاء به الف و شرط
دارد **أَوَّلُ** آنکه خود آنها متحرک باشند و **وَر**
آنکه حرف ما قبلشان مفتوح باشد و اینجا شرط
أَوَّلُ مفقود است

مشا و از باب افعال الایتناد و الاتیان نیز و
ماضی معلوم ایتقد ایتقد الخ در اصل او تعد بود
و اورا بنا بر فاعله اول قلب بیا کردند ماضی مجهول
او تعد او تعد الخ مضارع یوتعد یوتعد مجدم یوتعد

امر حاضر ابتعد در اصل او یَعْدُ بود اسم فاعل
 مَوْقِدُ اسم مفعول مَوْقِدُ و جایز است که بگوئیم
 اِنْعَدَ نَعْدُ لَمْ يَنْعِدْ لِيَنْعِدْ اِنْعَدَ که در همه
 صیغها و او قلب بتاشده و در ناء افعال ادغام شده
 و جایز است که در مضارعها معلوم و او را قلب بکنند
 يَنْعِدُ و لَمْ يَنْعِدْ لِيَنْعِدْ لَا يَنْعِدُ گویند
 مثال بیایی باب افعال الأبتسار و الأتسار
 پذیرفتن بخشش فاعله ابتسر و جایز است که بگوئیم
 اِتَّسَرَ یا را قلب بتاکنه و در ناء افعال ادغام کنی
 مضارع معلوم یَتَّبَسِّرُ جایز است یا را قلب بکنند
 یَاتَّسِرُ یا تَسِرَانِ گویند و نیز جایز است که یا را قلب بنیا
 کنند تَتَّسِرُ گویند با دغام ناء مبذله از فاء الفعل
 در ناء افعال امر حاضر اِبْتَسِرْ جایز است که (اِتَّسِرْ)
 گویند با دغام اسم فاعل مَوْسِرٌ یا را بنا بر قاعده سیم
 قلب بواو کنند و جایز است که یا را قلب بتاکنه

و در تاء افعال ادغام کنند متحرک گویند

باب چهارم

از ابواب هفتگانه صرف در بیان معتل العین

که انرا اجوف گویند

فائدہ

باید دانست که اعلال عین الفعل اجوف بر سه گونه

اول قلب عین الفعل و سیم نقل حرکت آن سیم

حذف آن قلب نیز بر سه گونه است اول قلب و او و یا

بالف و سیم قلب و او و یا بهمزه سیم انقلاب هر یک

از او و یا بدیگر به نقل حرکت در یکجا است اما حذف

در چهار جا است پس مجموع تغییراتی که در عین الفعل

اجوف بهم رسد در هشت قاعده بیان کرد

قاعده اول

و او و یا عین الفعل مطلقا خواه در فعل باشند و خواه

در اسم قلب بالف میشوند بدو شرط اول آنکه و او و یا

و یا متحرک نباشند و سیم آنکه حرف ما قبلشان مفتوح ۱۰۵

باشد چنانکه جای گفتن

و او و یا که از سکون عا است و در فتحه بر زبان جاریست

چون بود بر مدانی طبع ثقیل با الفهست واجب التبدیل

چون قال و باع و باب و ناک

قاعده دوم

چون و او و یا عین الفعل متحرک نباشند و ما قبلشان

حرف صحیح و ساکن پس نظر باید کرد در حرکت و او و یا

اگر فتحه باشد انرا بحرف ما قبل دهند پس از آن و او و یا

ساکن در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کنند

چون یقال و یباع که در اصل یقول و یبیع بودند

و اگر حرکت و او و یا ضم یا کسره باشد انرا با ما قبل دهند

چون یقول و یبیع که بر وزن یضرب و یضرب بودند

قاعده سیم

و او و یا عین الفعل در شش صیغه اسم فاعل قلب بهمزه میشوند

بشرط آنکه در فعل ماخذه آن باب قلب یافته باشد
چون فاعل و بائع بخلاف عاود که ماخذه آن عاود
چون علم است و او اعلال نشده در اسم فاعل نیز اعلال
نشد

فصل اعلال چهارم

و او را اگر بعد از الف مفاعل واقع شود نظر باید کرد
اگر آن و او را با زائده باشند بدون شرط قلب بهمزه
میشوند چون صحائف و عجایز که حروف اصول آنها
صحف و عجز است و اگر عین الفعل باشند شرط قلب آنها
بهمزه این است که پیش از الف مفاعل و او باشد چون
اوایل و بوايع که در اصل او اول و او بوايع بها
بوده و او را با الف بهمزه کردند بخلاف مقاروم و
معایش که و او را با اصل است و پیش از الف هم و او

فصل اعلال پنجم

و او را عین الفعل در پنج جا بجهت اعلال و لزوم
النقاء ساکنین حذف میشوند اول در صیغه ماضی

ماضی چون قلن و بیننا قلنا و بیننا و بیننا و بیننا و بیننا
صیغه ماضی ات مضارعها محزوم یعنی جحد و امر غایب
و نهی چون لم یقل و لم یبع و لیقل و لیبع و لا یقل
و لا یبع و بیننا و بیننا و بیننا و بیننا و بیننا و بیننا
و بیننا و بیننا و بیننا و بیننا و بیننا و بیننا
چون مقول و مبیع پنجم در مصدر باب افعال
و استفعال که عین را حذف کنند و ناء مصدری و عو
آن در آخر یاد کنند چنانکه در اقوام و استقوام
اقامه و استقامه گویند

شعر

عین مصدر فاعل از اعلال عوضش نادر آمد از دنیال

فصل اعلال ششم

چون و او مضووعه عین الفعل بیفتد فاء الفعل را ضمه
دهند تا دلالت بر حذف و او کنند و چون یاء عین الفعل
یا و او مکسوره آن بیفتد فاء الفعل را کسره دهند

نادلالت کند بر خذف یا و کر عین

قاعده هفتم

در قاعده سیم مذکور شد که چون واو یا مفتوح و حرف ما قبلشان حرف صحیح و ساکن باشد فتحه واو و یا را بماقبل داده و آنها را قلب بالف کند از بقاء سه جا استثنای شده اول در فعل التفضیل چون اقوم و اتبع و سیم در صیغها اسم النحر چون (مقول و مقوله و مقوال) سیم در باب افعلا چون اغوار و اسواد

قاعده هشتم

چون واو یا در یک کلمه متصل بهم واقع شوند خواه واو مقدم باشد خواه یاء و خواه عین الفعل باشد خواه لام الفعل خواه هر دو اصل و خواه یکی زاید هرگاه حرف اول ساکن باشد و او را قلب بیا کنند در باب دیگر ادغام کنند چون مرتبه که در اصل مرسوم بوده

بوده و مقبیل که در اصل مقبول واتی که در اصل
آورته بوده

شعر

واو یا چون فرار سندانم کاوین با سکون بود منضم
و او را یا کنند بعد تما در هم آن هر دو را کنند ادغام
قاعده

در هر جا عین الفعل بالنقاء ساکنین بیفتند چون لام الفعل بسبب از اسباب صرفه متحرک گردد النقاء ساکنین رفع شود عین الفعل محذوفه عود کند یعنی بر گردد بجای خود

فصل

اجوف برد و کونه است و او بی و یاء و از سه باب اصول اید از باب نصر یاء نیاید و از باب ضرب و او بی از باب علم هم و او بی آمده هم یاء پس برای اجوف ثلاثی چهار باب ذکر میشود

شعر

بابا جوف چو در شمار آید در ثلاثی هین چهار آید
اجوف و او از باب نصر یضیر چون الفول گفتند
 ماضی معلوم قال فالأفألو^۱ قلت فالتا در اصل
 قول قولاً قولوا قولت قولنا بودند و اوعین الفعل
 بنابر قاعده اول قلب بالف کردند هم چنین است حال
 از قلن ناقلنا یعنی گوئیم قلن قلت قلتما قلتم
 قلت قلتما قلتم قلت قلنا در اصل قولن تا آخر
 بود چون نصرن و او متحرک ماقبل مفتوح را قلب
 بالف کردند و الف بالنقاء ساکنین بپیشاد قلن
 قلت الح شد بفتح فاف پس از آن فتح فاء الفعل را
 بدل یضمه کردند تا دلالت کند که عین الفعل محذوفه
 و او بوده است ماضی مجهول قبل قبلوا قبلت
 قبلنا در اصل قول قولاً قولوا قولت قولنا بود
 کسر و او را بما قبل دادند بعد از حرکت ماقبل بنابر

بر قاعده سیم پس از آن و او ساکن ماقبل مکسور را قلب
 بیبا کردند بنابر قواعد باب سوم قلن قلت قلتما قلتم
 قلت قلتما قلتم قلت قلنا در اصل قولن قولت
 قولتما قولتم قولت قولتما قولتم قولت قولنا بودند
 کسر و او ثقیل بود حذف کردند بنابر قاعده سیم و او
 بالنقاء ساکنین بپیشاد درین نه صیغه صورت معلوم
 و مجهول یکسان باشد و در تقدیر مختلف مضارع
 معلوم يقول يقولان يقولون الح در اصل يقول
 يقولان چون یضیر یضیران تا آخر بودند ضم و او را
 بنابر قاعده سیم بما قبل دادند و در یقلن و یقلن
 جمع مؤنث پس از آنکه ضم را بما قبل دادند و او بالتقاء
 ساکنین بپیشاد چنانکه در ماضی گفته شد مضارع
 مجهول یقال یقالان یقالون الح در اصل یقول
 چون یضیر یضیران الح بودند فتح و او را بنابر قاعده
 دوم بما قبل دادند و او در اصل متحرک ماقبل مفتوح را

قلب بالف کردند و در رد و صیغه جمع مؤنث الف بالثاء
ساکنین بیفتاد چنانکه واو در معلوم هیند و صیغه
افعال یَقْلَنَ و تَقْلَنَ شد مجد معلوم لم یَقْلَ یَقُولَا
لم یَقُولَا الخ در مضمرات پیرا آنکه حرکت لام الفعل
بیجه جزم لم ساقط شد عین الفعل نیز بالثاء ساکنین
بیفتاد همچنانکه حال در مجهول مجد چنانچه کوئے
لم یَقْلَ لم یَقَالَا الخ همچنان عین الفعل پیرا ز سكون
لام الفعل در مضمرات امر غایب معلوم و مجهول و نحو
معلوم و مجهول بالثاء ساکنین بیفتاد چنانکه در
امر غایب معلوم کوئے لَیَقْلَ لَیَقُولَا الخ و در نهی معلوم
کوئے لَا یَقْلَ لَا یَقُولَا الخ در امر غایب مجهول کوئے
لَیَقْلَ لَیَقَالَا الخ در نهی مجهول کوئے لَا یَقْلَ لَا یَقَالَا
امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولْ قُولَا قُلْ در اصل تَقُولُ
تَقُولَانِ الخ بود حرف مضارعت را انداختند ما بعد
حرف مضارعت متحرک بود حاجت به تاء وصل نشد در

بیا کردند و بآء تصغیر ادر آن ادغام کردند اسم مفعول
مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ
در اصل مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ الح بودند بد و او بر
وزن مَقُولٌ ضمه و او اول را بقاعده دویم بماقبل
دادند يك و او بالفتاء ساکنین بیفتاد جمع تکبیر
مَقَاوِلُ تصغیر مَقْتِلٌ بسره یا مَشُود يك یا را البجته
خفت حذف کنند مَقْتِلٌ کوئند اسم زمان و مکان
مَقَالٌ مَقَالَانِ مَقَاوِلٌ در اصل مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ
فتحه و او را بنا بر قاعده دویم بماقبل دادند و انرا فلب
بالف کردند تصغیر مَقْتِلٌ اسم الزم مَقُولٌ مَقُولَةٌ مَقُولٌ
افعل التفضیل اقُولُ اقُولَانِ الح مانند صحیح
بی تفاوت

اجوف یاء از باب ضرب البیع خرید و فروختن
ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت باعنا در اصل
بَاعَ بَاعَا الح یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف شد بَعَزَ

۱۱۵ بَعَنَ بَعِنَ بَعِنَا بَعِنُم بَعِنْتُمَا بَعِنْتُمْ بَعِنْتُمْ
در اصل بَعِنَ بَعِنَتِ الح بود چون ضَرَبَ پس از فلب
یا بالف الف بالفتاء ساکنین بیفتاد بَعِنَ بَعِنْتُمْ
بَعِنَ فاء الفعل پس از آن فتحة فاء را بدل بکسره کردند
نادالالت کنند بر حذف یا چنانکه جای کشند

شعر

فأجوف چون شد حذف که بضم که بکسر شد موصوف
نا بود بعد حذف در هم جا ضمه بر او و کسره بر فاء ال
ماضی مجهول بیع بیعوا الح در اصل بیع بیعوا
الح بودند چون ضرب کسره یا را بالفتاء الفعل دادند
بعد از حذف حرکت فاء الفعل و در نه صیغه یا بالفتاء
ساکنین بیفتاد و درین نه صیغه صورت معلوم مجهول
یکسانست و در تقدیر مختلف مضارع معلوم بیع
بیعان الح در اصل بیع بیع چون بضم بود کسره
یا را بماقبل دادند و در بیع و بیعین یا بالفتاء ساکنین

مضارع مجهول **يُبَاعُ** **يُبَاعِلُنْ** در اصل **يُبَيْعُ** **يُبَيْعَانْ**
 بود چون **يُضَرَّبُ** **يُضَرَّبَانْ** فتحه یا را بما قبل دادند
 آنرا قلب بالف کردند در **يُبَيْعَنَّ** و **يُبَيْعَنَّ** الف بالفتحة ساکنین
 بیفتاد محمد لم یبع لم یبعا لم یبعا الخ امر غایب
لِیَبِيعَ **لِیَبِيعَا** **لِیَبِيعُوا** الخ نهی لا یبع لا یبعا لا یبعا
 الخ امر حاضر یبع یبعا یبعا الخ چون نون تاکید در
 آخر این افعال در آورند در مضمرات که بآء عین الفعل
 بجهت النقاء ساکنین افتاده بود بر کرد اسم فاعل
بَايِعَ **بَايَعَانِ** **بَايَعُونَ** الخ یاء عین الفعل که بعد از الف
 فاعل بود قلب بهمزه شد ففهاه در اینجا یا را بدل بهمزه
 نکنند **بَايِعَ** بیا گویند و علماء صرف و نحو گفته اند
لَحْزَ الْفُقَهَاءِ فِي قَوْلِهِمْ بَايِعَ بِالْبَاءِ وَالْحَقُّ اَنْ يُقَالَ
بَايِعَ بالهمزة اسم مفعول مبیع در اصل مبیوع بود
 چون مفعول ضمّه یا را بما قبل دادند و او بالنقاء
 ساکنین بیفتاد پس از آن ضمّه فاء الفعل را بجهت

۱۱۷ بجهت مجاورت یا بدل بکسره کردند اسم زمان مکان
 نیز مبیع باشد و صورت با اسم مفعول یکسان باشد
 در تقدیر مختلف اسم الیه مبیع مبیعه مبیاع
 اسم تفضیل **ابیع** **ابیعان** **ابیعون** مانند صحیح بی تفاوت
 مؤنث بیعی بیعیان بیعیات بیع در غیر جمع تکبیر
 ضمّه فاء الفعل را بدل بکسره کردند از جهت مجاورت یا
اجوف و اوله از باب علم یعلم النوم خوابیدن
 ماضی معلوم **نام** **ناما** **ناموا** الخ در اصل **نوم** **نوما** الخ
 بودند چون علم و او متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد
 در ثمن **نمت** الخ بعد از حذف الف بالنقاء ساکنین
 بالیسیتی فاء الفعل را ضمّه دهند تا دلالت کند که عین
 الفعل و او بوده چنانکه در **قلن** اما اینجا کرده اند که
 دلالت کند بر اینکه عین الفعل مکسور بوده و طایث نبیره
 باب را که برای معانی مخصوصه است مقدم بر رعایت و او
 بودن کلمه که محض لفظ است استثنای آنند ماضی مجهول

نیم پنجا الخ چون قبل بی تفاوت مضارع نیام بنامنا
 الخ در اصل بنوم یتومان بود چون یعلم فتحه واورا
 بما قبل دادند واورا بنا بر قاعده دریم قلب بالف کردند
 ودر دو صیغه جمع مؤنث الف بالفتای ساکنین بیفتد
 یمنن و تمنن گویند مجد لم نیم لم نیاما لم نیاموا امر
 قایب لیتم لیاماما لیاموا الخ نهی لایتم لایاماما
 لایناموا الخ امر حاضر تم بفتح فاء الفعل ناما ناموا
 نامی ناما تمنن در همه مفردات این افعال الف بالفتای
 ساکنین افتاده صورت امر و فاعله معلوم در نشیئه
 و جمع مذکر یکسانست در جمع مؤنث فاعله بکسر فاء
 الفعل است و امر بفتح ان چون نون تاکید در اخر
 این افعال در اید الف مخدوفه و عود کند کو بی لینامن
 لاینامن نامن اسم فاعل نائم نامان نامون الخ
 جمع تکسیر مذکر نؤم نؤام و نیام چون کرام در اصل
 نؤام بوده واورا از جهت کسره ما قبل قلب ساکن کردند

۱۱۹ جمع تکسیر مؤنث نؤائم اسم مفعول منوم منومان
 الخ چون مقول جمع تکسیر منایم اسم زمان و مکان
 منام چون مقام اسم الی منوم منومة منوام اسم
 تفضیل انوم مانند قول

اجوف باب از باب علم الهیینه و الهیاته نسبه
 فاعله معلوم هاب مجهول هیب مضارع هباب
 امر هب چون تم اسم فاعل هائب اسم مفعول
 مهیب چون مبیع باقی تصریفات معلوم است
اجوف باب از باب کرم یکرم نیز آید
 چون ظال یطول جمیع تصریفات او مانند قال یقول
 مکر اسم فاعل کرا بنجا طویل چون کریم است

فصل

در بیان اجوف غیر ثلاثی مجرد و اعلال نمیشود از آن
 مکر چهار باب
اجوف باب از باب افعال الا فاعله برپا داشتن

۱۲۰ در اصل اقوام بوده چون افعال حرکت و اورا بما قبل دادند و او بالتفاء ساکنین بیفناد و ناء مصدریه عوض آن زیاد کردند چنانکه در قاعده ششم گفته شد ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا فتحه و او را بما قبل دادند و او در اصل متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند چنانکه در قاعده سیم گفته شد و در نسیغنه که افتن افتت الخ باشد الف بالتفاء ساکنین بیفناد ماضی مجهول اقم اقیما اقیوا در اصل اقوم اقوما الخ بود کسر و او را بما قبل دادند و او را قلب بیا کردند و در افتن افتت یا بالتفاء ساکنین بیفناد مضارع معلوم یقم یقیمن الخ در اصل یقوم یقومون بود چون نکریم مضارع مجهول یقام یقامان الخ حمد معلوم لم یقم لم یقیما لم یقیما الخ حمد مجهول لم یقیم لم یقیاما لم یقیاما مرغایب معلوم لیقیم لیقیما الخ مرغایب مجهول لیقیم لیقیاما الخ

۱۲۱ الخ نه معلوم لا یقیم لا یقیما الخ نه مجهول لا یقیم لا یقیاما الخ امر حاضر اقم اقیما اقیوا اقیما اقیما اقم اصل اقوم بود چون نکریم حرکت و او را بما قبل دادند و او بالتفاء ساکنین بیفناد چون نکریم ناکید در آخر آن در آورند عین الفعل محذوف و عود کند اقیمن گویند اسم فاعل مقیم مقیمان مقیمون الخ در اصل مقوم مقومون الخ بود اسم مفعول و اسم زمان و مکان مقام مقامان الخ

اجوفیاء باب افعال الاطاره برانیدن ماضی اطار مستقبل یطیر امر حاضر اطر اسم فاعل یطیر اسم مفعول مطار

اجوفیاء از باب افعال الاجنیاب بریدن بنایان و در پوشیدن جامه و در اصل اجواب بود ماضی معلوم اجتاب اجتابا نا آخر در اصل اجوب اجوبا بود جوز الکتاب ماضی مجهول اجیب اجیبیا

ثا آخر در اصل اجتوب بود چو از کتب مضارع
معلوم یجناب یجنابان ثا آخر در اصل یجتوب
مضارع مجهول یجناب در اصل یجتوب بود حذلم
یجتب امر غایب یجتب نهی لا یجتب امر حاضر
اجتبت اجتابا ثا آخر صورت ماضی و امر در تثنیه و جمع
یکسانست و در تقدیر مختلف همچنان اسم فاعل و
مفعول هر دو یجناب آید

اجوفیاء از باب انفعال الاختیار کردن
ماضی معلوم اختار مجهول اختیر مضارع یختار
امر اختیر اسم فاعل و اسم مفعول یختار

اجوف و از باب انفعال الانقیاد رام شدن
در اصل انقاد بوده ماضی معلوم انقاد ضام مجهول
انقید مضارع انقاد حذلم ینقد امر غایب لنقد
امر حاضر انقد نهی لا ینقد اسم فاعل و اسم مفعول
منقاد اجوف

اجوف و از باب استفعال الاستقامه راست شدن
۱۲۳ در اصل استقام بود چون استخراج ماندا قام
واقوام اعلال شده ماضی معلوم استقام مجهول استقیم
مضارع یستقام حذلم لیستقم امر حاضر استقیم
اسم فاعل مستقیم اسم مفعول مستقام

فائده

ابوزید و جوهری فرموده اند که در باب افعال استفعال
اعلال عین و عدم اعلال آن هر دو جایز است اما اعلال
افصح است مثال عدم اعلال باب افعال چنانکه درین
شعر امری الفیس فیثک حبل قد طرقت و مرصع
فاطیتهما عن ذی تمام معیل مثال عدم اعلال باب
استفعال چنانکه درین دوایه مبارکه استخوذ
علیهم الشیطان فانساهم ذکر الله فالوا الی تسخوذ
علیکم و تمنعکم من المؤمنین

فائده

در دو لفظ اختلاف است که آیا از باب افعال است یا لا
اول الاسطاعه والاسطیاع فرمان بردن و توانائی
 داشتن بمعنی اول ماضی را اسطاع بفتح همره و
 مضارع را یسطیع بضم حرف مضارع امر حاضر را
 اسطیع بفتح همره خوانند و از باب افعال دانند
 سین را در همه صیغهها زائده لازمه برخلاف قیاس شمارند
 و بمعنی دوم ماضی را اسطاع بکسر همره مضارع یسطیع
 بفتح حرف مضارع امر حاضر را اسطع بکسر همره خوانند
 و از باب استفعال دانند تا از همه صیغهها حذف لازم
 شمارند هر حذف بی دلیل را صرفیون حذف اعتبار
 گویند و **دوم** از آن دو لفظ مختلفیه الاراقه و نخیز
 چیزی است که اراق بریق بریق مراق بعضی گویند همره
 افعال در همه صیغهها قلب به باشد مصدر هراقه بکسر
 چون اراقه ماضی هراق هراقا هراقوا هراق بفتح
 الی اخر چون اراق ماضی مجهول هرق هرقا هرقوا بضم

۱۲۵ بضمها چون اریق اریقا مضارع معلوم یهريق
 بضم حرف مضارعه و فتحها و کسرها در اصل یهريق
 بوده چون یاکرم که اصل یکر است کسر بر یا قبل بود
 بمقابل دادند در دو صیغه جمع مؤنث پیر از نقل کسرها به
 عین الفعل بالنفای ساکنین بیفتند یهرقن و تهرقن ما
 بفتحها و کسرها مضارع یهراق یهراقان یهراقون
 بفتحین ها و را اینجا نیز در دو صیغه جمع مؤنث عین
 الفعل بالنفای ساکنین بیفتند امر حاضر هرق هرقا
 هرقوا هرقی هرقا هرقن بفتحها چون ارق
 اسم فاعل مهريق بفتحها و کسرها اسم مفعول مهراق
 بفتحین ها و را چون مضارع مجهول به تفاوت
 بعضی دیگر گویند هاء زائده لازمه است چون سین
 در اسطاع اهراق یهريق اهراقا یهريق
 اهرق مهريق مهراق لیکن هاء در همه صیغهها
باب پنجم

از ابواب هفتکانه صرف در بیان معتل اللام که ناقص
 نباشد اقسام اعلال از قلب حذف و سکون چنانکه در
 اجوف گذشت و لام الفعل نیز اید چنانکه در رد و ازده
 قاعده گفته شود

قاعدۀ اول

و او و باء لام الفعل خواه در اسم و خواه در فعل قلب بالف
 میشوند بینه شرط اول آنکه و او و باء متحرک باشند
 و در سیم آنکه حرف ما قبلشان مفتوح نباشد سیم
 آنکه حرف ما بعدشان الف تشبیه و نون تاکید نباشد
 چون عصا و فته و دغی و رخی که در اصل عصو
 و فته و دعو و رخی بودند و او و باء قلب بالف شدند
 بخلاف عصوان و فثیان و دعوا و رمیا و یحشیان
 و لا تحشون و لا تحشین و لتبلون و اما ترین
 چون حرف بعد از او و باء متحرک ما قبل مفتوح
 الف تشبیه و نون تاکید بود و او و باء قلب بالف شدند

قاعدۀ دوم

الف مبتدله از لام الفعل ابد و شرط بشت کمال الف
 نویسند اول آنکه لام الفعل و او نباشد و سیم آنکه
 حرف سیم کلمه نباشد چون دعا که در اصل دعو بوده اگر یک
 از این دو شرط مفقود شود بیان نویسند چون رنه
 و ادغی

قاعدۀ سیم

و او لام الفعل خواه متحرک باشد و خواه ساکن قلبیا
 میشود بیک از دو شرط اول آنکه حرف پیش از آن مکسور
 باشد چون خشی و خشیته که در اصل خشو بوده چون علم
 و خشو بر وزن فعیله و سیم آنکه ان و او حرف چهارم
 یا پنجم و ششم کلمه نباشد و حرف پیش از آن مضموم
 نباشد چون اغربت و یحشیان و اغربت و
 استغربت که در اصل اغروت و یحشوان و اغرت
 و استغرت بوده بخلاف یغرت که حرف ما قبل

چون فند حرف او در رابع کر نباشد عقیب ضم واقع

میکنندش بیا همیشه بدل هجاء یدعی و یدعیا بمثل

قاعده چهارم

واللام الفعل در مصدر باب تفعّل و تفاعل قلب بیا

وضمه پیش از آن بدل بکسره گردد چون تدعی و نداعی

که در اصل ندعّو و نداعّو بوده

قاعده پنجم

والو یاء لام الفعل قلب بهمزه میشوند بدو شرط اول

آنکه والو یاء در طرف واقع شوند و میسر آنکه ما قبل

انها الفزاید نباشد چون کسا و یداء که در اصل

کسا و ویدائی بوده بخلاف شفاوة بمعنی بد بختی

و شفاوة بمعنی ابدادن

قاعده ششم

والو یاء لام الفعل در مضارع خالیه از ناصب و جازم کسا

ساکن گردد چون یدعّو و یدعّی در حالت نصبه مفتوحه ۱۲۹

باشد چون لن یدعّو و لن یدعّی در حالت جرّه

ساقط گردد چون لم یدعّ و لم یدعّی

قاعده هفتم

ضمه و کسره را بر والو یا قبل از آنند کاهیه حذف کنند

چنانکه در یدعّو و یدعّی گفته شد کاهیه یا قبل دهند

بدو شرط اول آنکه حرف ما قبل ساکن نباشد و میسر

آنکه اگر متحرک شد مفتوح نباشد پس از سکون لام الفعل

اگر النفاى ساکنین شود حذف کنند تنوین حکم نون

ساکن دارد

قاعده هشتم

والو یاء لام الفعل در کسبه صیغه ماضیه خواجتر

و خواه مزیدینر بیفتند که آن جمع مذکر مغایب و مفرد

مؤنث مغایبه و تشییه مؤنث مغایب است

قاعده نهم

واو ویا لام الفعل در سه صیغه مضارع خواجرد
 وخواه مزید فیه نیز حذف شود اول جمع مذکر غایب
 ویکم جمع مذکر مخاطب سیم مفرد مؤنث مخاطبه
قاعدۀ دوم
 لام الفعل ناقصه و مفردات مجرد و نهی و امر غایب امر
 حاضر از مجرد و مزید فیه حذف کرد

قاعدۀ یازدهم

ایضاً لام الفعل ناقصه و مفرد مذکر اسم فاعل و اسم
 زمان و مکان و مجرد و مزید فیه و در مفرد مذکر
 اسم مفعول مزید فیه و در یک صیغه اسم الیه مجرد حذف کرد

قاعدۀ دوازدهم

ایضاً لام الفعل در یک صیغه جمع تکسیر مذکر اسم فاعل
 که بر وزن فعل آید و جمع تکسیر مؤنث آن و در جمع تکسیر
 اسم زمان و مکان و جمع تکسیر و صیغه الیه و جمع تکسیر
 مذکر مؤنث افعل التفضیل حذف کرد

قاعدۀ سیزدهم

هر جا میثاق و اوج جمع و فون تاکید النقای ساکنین شد
 و ما قبل آن ضمّه نباشد که دالالت بر حذف و اولی کند
 آن و او را ضمّه دهند همچنان هر جا میثاق یا مفرد مخاطبه
 و فون تاکید النقای ساکنین شد ما قبل یاء کسره بود
 که دالالت بر حذف آن کند آن یاء کسره دهند چون
 لَا تَحْتَوْنَ وَلَا تَحْتَبِينَ در اصل لَا تَحْتَوْنَ وَلَا
 تَحْتَبِينَ بودند

فصل

در بیان ناقص ثلاثی مجرد ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ
 بکسر عین ماضی و مضارع نیامده
ناقص اول از باب نَصَرَ الدَّعَا وَالدَّعُوهُ خَوَّلَ
 دَعَا دَعَوًا دَعَوًا دَعَتْ دَعَا دَعَوْنَ دَعَوْنَ دَعُوًا
 الخ اصل دَعَا دَعَوًا چون نَصَرَ بود و او بنا بر قاعدۀ
 اول قلب بالف شد و بنا بر قاعدۀ دوم ویم بشکل الف هم

نوشته شد دَعُوا چون بعد از واء الف تشبیه بود
 قلب نشد چنانکه در قاعده اول گفته شد دَعُوا
 و عَت بروزن فَعَوَات در اصل دَعَوُوا دَعَوْتُ
 بودند چون نَصَرُوا وَنَصَرْتُ لام قلب بالف شد
 و الف بالفاء ساکنین افتاد دَعَا بروزن فَعَا
 را از دَعَت پیر از حذف الف بنا کنند باقی صیغها چون
 صَحیح است تَقَاوُن فَاَضَرَّ مَجْهُول دُعِيَ دُعِيَا دَعُوا
 دُعِيَتْ دُعِيَتْ دُعِيَتْ دُعِيَتْ الخ در هر صیغه
 و اولام الفعل از جهت کسره عین قلب بیاشد و یا
 بحال خود بماند مگر در جمع مذکر غایب که حذف کرد
 دَعُوا بروزن فَعُوا شود اصل آن دَعَوُوا بود و او
 قلب بیاشد دُعِيُوا شد ضمیر با ثقیل بود با قبل
 دادند بعد از حذف حرکت ما قبل یا بالفاء ساکنین
 بیفتاد مضارع معلوم یَدْعُوا یَدْعُوَان یَدْعُونَ
 تَدْعُوا تَدْعُوَان یَدْعُونَ تَدْعُوا تَدْعُوَان تَدْعُونَ

تَدْعِينَ تَدْعُوَان تَدْعُونَ ادْعُوا ندعوا در چهار ۱۳۳
 صیغه مفرد ضمیر بر و او ثقیل بود حذف کرد چنانکه در
 قاعده ششم گفته شد یَدْعُونَ وَتَدْعُونَ دو جمع مذکر
 در اصل یَدْعُوُونَ وَتَدْعُوُونَ بودند ضمیر بر و او
 ثقیل بود حذف کردند و او بالفاء ساکنین افتاد
 در صورت باد و جمع مؤنث یکسان شدند و در تقدیر
 مختلف باشند چهر وزن مذکر یَفْعُونَ وَتَفْعُونَ و
 وزن مؤنث یَفْعَلْنَ وَتَفْعَلْنَ است وزن تَدْعُونَ
 مفرد مؤنث تَفْعِلْنَ است در اصل تَدْعُوْنَ بود کسره
 و او را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل و او
 بالفاء ساکنین بیفتاد مضارع مجهول یَدْعِي یَدْعِيَا
 یَدْعُونَ تَدْعِي تَدْعِيَان یَدْعِينَ تَدْعِي تَدْعِيَان
 و اولام الفعل را در هر صیغه اولیایا کردند بنا بر قاعده
 سیم و بیای نیز نوشتند بنا بر قاعده دوم و بارها

ادْعَنَّ بكسر عين ادْعَوَانِ ادْعُونَانِ فون ناكيد
 خفيفه ادْعُونِ ادْعُونُ بضم عين ادْعَيْنِ بكسر
 نون معلوم لا يدْعُ لا يدْعُوا لا يدْعُوا نهى مجهول
 لا يدْعُ لا يدْعِيَا الح اسم فاعل داع داعيان داعون
 داعية داعيان داعيات دراصل داعود داعوان
 الح بوده اول واللام الفعل را بنا بر قاعده سيم قلب
 بيا کردند پس از آن در مفرده مذکر که داعي باشد ضم
 حذف کردند بنا بر قاعده ششم چون تنوين حکم فون
 ساکن داشت يا بالنفای ساکنين افتاد داع شد
 و در جمع مذکر که داعون باشد ضم با و بنا بر قاعده
 ششم بمقابل دادند و يا بالنفای ساکنين افتاد داعون

فائدة

يك صيغة جمع تكبير اسم فاعل که در غير ناقص بر وزن فعلة
 بفتح فامیامد در ناقص بضم فامی اید جمع تكبير مذکر
 دعا دعا دعا دُعَى اول دعوة بود و او متحرک ماقبل

مقابل مفتوح قلب باشد دُعَى دُعَا و بود و او
 بنا بر قاعده پنجم قلب همره شد سيم دُعُو بود ضم
 و او را حذف کردند و او بالنفای ساکنين بفتاد جمع
 مؤنث دُعَا در اصل دُعَا و بود و او قلب ساکن
 و ضم يا ينز حذف شد يا بالنفای ساکنين افتاد

فائدة

هر جالام الفعل بجهة النفای ساکنين باشن و بفتند
 چون تنوين بجهة الف و لام يا اضافة بفتند لام بر
 چون الداعي والدواعي وداعيك ودواعيك
 نصغیر اسم فاعل دَوَّع دَوَّعِيَّة در اصل دَوَّع و
 و دَوَّعُو بوده چون تَوَّصَّر و تَوَّصَّرَةُ اسم
 مدْعُو الح جمع تكبير مداعي مداعبو بود چون
 مناصير و او را يا کردند و در ياء ديكر اذغام شد
 اسم زمان و مكان مدعى مدعيان مداع اسم آلة
 مدعى مدعاة مدعاة افعل التفضيل ادعى ادعينا

ادْعُونَ اِذَا جِئْتُمْ دُعَاؤُهُ دُعَوَانِ دُعَوَاتٍ دُعَا
ناقصه از باب فَعَّلَ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ
 الرَّحْمَةُ تَرَانِدُ اخْنَزِدْ شَامِ دَادَنْ ماضی معلوم
 رَمَى رَمِيًّا رَمَوْا رَمَتْ رَمَانًا رَمَيْنَ الْخِ مَجْهُولٌ رَمَى
 رَمِيًّا رَمَوْا الْخِ مضارع معلوم يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ
 تَرْمِي تَرْمِيَانِ تَرْمِيْن تَرْمِيَانِ تَرْمُونَ تَرْمِيْن
 تَرْمِيَانِ تَرْمِيْن اَرْمِي اَرْمِيْن مَفْرُودٌ مخاطبه و جمع ان
 در صورت یکسان است و در تقدیر مختلف و زمره
 تَغْيِيْن و وزن جمع تَغْيِلُزْ است همچنانکه انشباع مجهول
 بَرَمِي بَرَمِيَانِ بَرَمُوْنَ تَرَمِي الْخِ جحد لم يَرْمِ لم يَرْمِيَا
 لَمْ يَرْمُوا الْخِ امر غایب لَيَرْمِ امر حاضر اَرْمِيَا
 اَرْمُوا اَرْمِيَا اَرْمِيَانِ اَرْمِيْن اَرْمِيَانِ اَرْمِيَانِ
 اَرْمِيْن اَرْمِيْن اَرْمِيْن اسم فاعل رَامِ رَامِيًّا رَامُوْنَ
 جمع تکسیر مذکر رَمَاءُ رَمَاءُ رَمِيٌّ جمع تکسیر مؤنث رَمِيَّاتُ

روا ام اسم مفعول مَرَّجَ مَرَّجِيَانِ مَرَّجُوْنَ مَرَّجِيَّةٌ ۱۳۹
 مَرَّجِيَانِ مَرَّجِيَاتُ جمع تکسیر مَرَّجَ اصل مَرَّجَ
 مَرَّجُوْنَ چون مَفْعُولٌ بود و اورد ایا کردند و در باب
 ادغام کردند ختمه مِم رَا مِمَّا سَبَتْ یا بدل بکسر کردند
 اسم زمان و مکان مَرَّجَ اسم الیه مَرَّجَ مَرَّجَاءُ مَرَّجَاءُ
 اسم تفضیل اَرْمِي مؤنث رَمِيًّا جمع مؤنث ذمی
ناقصه از باب عَلِمَ يَعْلَمُ الرِّضَى وَالرَّضَا
 خشنود شدن ماضی معلوم رَضِيَ رَضِيًّا رَضُوا
 رَضِيْتُ رَضِيْنَا رَضِيْن الْخِ و اولام الفعل و ارجحه
 کسر ما قبل قلب بیا کردند اصل جمع مذکر رَضِيُوا
 بود ختمه یا را بما قبل دادند یا بالنفای ساکنین افتاد
 رَضُوا بضم عین شد چون فعوا مجهول رَضِيَ عَنْهُ رَضِيَ
 عَنْهَا الْخِ مضارع معلوم يَرْضِي يَرْضِيَانِ يَرْضُونَ
 تَرْضِي تَرْضِيَانِ تَرْضِيْن تَرْضِيَانِ تَرْضُونَ
 تَرْضِيْن تَرْضِيَانِ تَرْضِيْن اَوَّلًا و اولام الفعل در همه

۱۴۰ صینهما فلینسب اشد پس از آن یارادر هر صیغه که شرایط
 قلب در آن بود قلبا لفظ کردند پس از آن هر جا التقاء
 ساکنین شد الف افتاد و احدى مخاطبه و جمع مخاطبه
 در صورت یکسان شدند و در تقدیر مختلف وزن
 مفرد تفعیل و وزن جمع تفعیل مضارع مجهول
 یرضی عنه یرضی عنهما الخ جحد لم یرض لم یرضیا
 لم یرضوا الخ امر غایب لیرض لیرضیا لیرضوا الخ
 امر حاضر یرض یرضیا یرضوا الخ نهی لا یرض لا یرضیا
 لا یرضوا الخ نونات تاکید ارضون ارضین ارضوا
 ارضین ارضیان ارضیان ارضین ارضون
 ارضین و اوجع مذکر و بآه مفرد مخاطبه چون ما قبلش
 ضم و کسر نبود بالنفای ساکنین حذف نشدند بلکه و او
 مضمو و با مکسوس شد چنانکه در قاعده دو از ده گفته
 شد اسم فاعل راض مثل داعی بے تفاوت اسم مفعول
 مرضوعه بر قیاس مرضی عنه برخلاف قیاس و این

۱۴۱ و این بیشتر مستعملت اسم زمان و مکان مرضی اسم الله
 و اسم تفضیل همه بر قیاس دعاید عواست
ناقض الی از باب منع بمنع الرعی جریدن
 و چراندن ما ضمه معلوم رعی رعیا رعوا رعنا
 رعین الخ مجهول رعی رعیا رعوا الخ چون رعی
 بے تفاوت مضارع معلوم یرعی برعیان برعون
 الخ مجهول برعی الخ چون یرضی بی تفاوت جحد
 لم یرض نهی لا یرض امر غایب لیرع لیرعیا لیرعوا
 اسم فاعل داع اسم مفعول مرعی چون مرعی اسم
 زمان و مکان مرعی اسم المفعول افعل التفضیل
 ارعی مؤنث رعیا جمع ان رعی
ناقض الی از باب کرم یکرّم الرخا و الرخوة
 ست شدن ما ضمه رخو رخوا رخوا مانسند
 صحیح است بے تفاوت مضارع یرخو برخوان چون یکرّم
 همچنان جحد لم یرخ نهی لا یرخ امر غایب لیرخ

۱۴۲ امر حاضر اَرْخُ اسم فاعل یعنی صفت مشبهه رَخِی
 رَخِیَانِ رَخِیُونَ رَخِیْتِ رَخِیْتَانِ رَخِیَاتُ دَرِاصِل
 رَخِیُو رَخِیَوَانِ بُوْدَنْد وَاوَرَا یا کَرْدَنْد دَرِیَاءِ دِیْکَر
 ادغام نمودند اسم زمان و مکان مَرْخِی اسم التَّخْرِجِ
 افعَل التَّضْمِیلِ اَرْخِی مؤنث رُخِیَا جمع رُخِی

فصل

در بیان ناقص فعل ثلاثی مجرد
ناقص اولی از باب افعال الارخاء سَنَتَ کَرْدَانِید
 دَرِاصِلِ اَرْخَاوْ وَاوْ قَلْبِ بَهْمَرِ شَد ماضی معلوم اَرْخِ
 اَرْخِیَا اَرْخُوا اَلْخِ اصْلُ هَمْ صِیغَهَا وَاو بُوْد بَهْمَرِ بُوْدَانِ
 در موضع چهارم قلب بیاستد و با هر جا ماقبلش مفتوح و
 خود ش متحرک و حرف بعدش الف نشین نبوده قلب بالف شد
 و الف در سه صیغه بجهة النقای ساکنین حذف شد ماضی
 مجهول اَرْخِی اَرْخِیَا بِرِ قِیَاسِ ماضی معلوم مکرانکه در اینجا
 لام الفعل دَرِیک صیغه حذف میشود مضارع معلوم

۱۴۳ یَرْخِی یَرْخِیَانِ یَرْخِیُونَ اَلْخِ وَاو لام الفعل هَمْ جَافِلِیَا
 شده در سه صیغه جمع مذکر غایب جمع مذکر مخاطب
 و مفرد مؤنث مخاطب حرکت لام الفعل را بماقبل داده
 لام الفعل بجهة النقای ساکنین حذف شد مفرد مؤنث
 مخاطب و جمع مؤنث مخاطب در صورت یکسان شدند
 جحد لم یَرْخِ امر غایب لَمْ یَرْخِ امر حاضر اَرْخِ نَهْی لَمْ یَرْخِ
 اسم فاعل مَرْخِ اسم مفعول مَرْخِی

ناقص دومی از باب تفعیل الثنیة بَر کَرْدَانِید
 و دُر کَرْدَانِیدَنْ ماضی معلوم تَنّی ثَنّیَا ثَنُّوا
 ثَنّتُ ثَنّتَا ثَنّتَیْنِ اَلْخِ مضارع معلوم یُثَنّی مجهول
 یُثَنّی جحد لم یُثَنّ امر غایب لَیْثَرْتِ امر حاضر تَر
 نَهْی لَا یُثَنّ اسم فاعل مَثَرْتِ اسم مفعول مَثَرْتِ
ناقص دومی از باب مفاعلة المراماة بیکدیگر
 تیر انداختن دَرِاصِلِ مَرَامِیْتِ بُوْد یَاءِ مَتَحَرِّک مَاقَبِل
 مفتوح قلب بالف شد ماضی معلوم رَا مَرَامِیْتِ اَمَرَاوْ

لَمْ يَضَعْ مَجْهُولٌ رُوِيَ رُوِيَ رُوِيَ رُوِيَ
لَمْ يَضَعْ مَعْلُومٌ يَرَامِي مَجْهُولٌ يَرَامِي جَدَمٌ يَرَامِي
اَمْرَ غَائِبٍ لِيَرَامِي اَمْرَ حَاضِرٍ رَامِي نَهَى لِيَرَامِي اِسْمُ فَاعِلٍ
رَامِي اِسْمُ مَفْعُولٍ لِيَرَامِي

ناقص اول از باب افعال الاضطفاً بركون
اِسْتَفَاوُود نَاءُ افْعَالٍ اَبْرَافَعْدَهُ كَدَرْنَا اَوَّلُ صَحِيحٍ
كَفَرْنَا شَدَّ قَلْبُهَا كَرَدْنَا وَاوْرَافَلْبُهَا كَرَدْنَا مَاضٍ
مَعْلُومٌ اِصْطَفَى اِصْطَفِيَا اِصْطَفُوا اِصْطَفَتْ اِصْطَفَتْ
اِصْطَفَيْنَ لَمْ يَضَعْ مَجْهُولٌ اِصْطَفَى اِصْطَفِيَا اِصْطَفُوا
لَمْ يَضَعْ مَعْلُومٌ يَصْطَفِي يَصْطَفِيَانِ يَصْطَفُونَ
لَمْ يَضَعْ مَجْهُولٌ يَصْطَفِي يَصْطَفِيَانِ لَمْ يَضَعْ
اِصْطَفَ اَمْرَ غَائِبٍ لِيَصْطَفِ اَمْرَ حَاضِرٍ اِصْطَفَ
نَهَى لِيَصْطَفِ اِسْمُ فَاعِلٍ مَصْطَفٍ اِسْمُ مَفْعُولٍ مَصْطَفٍ
ناقص اول از باب افعال الانحاء سترده و ناك
شدن ماضى انجى مضارع بفتحى جدم بفتحى اس

اَمْرَ غَائِبٍ لِيَنْجِي اَمْرَ حَاضِرٍ انجى نَهَى لِيَنْجِي اِسْمُ فَاعِلٍ ۱۴۵
مَنْجِي اِسْمُ مَفْعُولٍ مَنْجِي

ناقص اول

مِيمٌ وَنُونٌ قَرِيبُ الْمَخْرَجِ هَسْتَنَدِ چُونِ دَرِيَكِ كَلِمَةُ جَمْعٍ
جَائِزٌ اسْتَفَاوُود رَا قَلْبُهَا كَرَدْنَا وَاوْرَافَلْبُهَا كَرَدْنَا
كَفَرْنَا اَيْضًا حَاضِرٌ اسْتَفَاوُود رَا قَلْبُهَا كَرَدْنَا وَاوْرَافَلْبُهَا كَرَدْنَا
وَبِسَرِّهِمْ تَشَدَّدَ كَذَّارُونَ بِدَنْصُورَتِ اِنْجِي بَحِي

اِنْجِي بَحِي
ناقص ياء از باب تفعيل التثنية اَرَزُوْدَاشْتَن
دَر اَصْلِ تَمَنَّى بَضْمٌ نُونٌ مَشْدُودَةٌ صَدْرًا اَزْجِهَةً يَاءُ
بَدَلٌ بِكْسَرٍ كَرَدْنَا مَاضٍ مَعْلُومٌ تَمَنَّى تَمَنَّى تَمَنَّى
مَجْهُولٌ تَمَنَّى تَمَنَّى لَمْ يَضَعْ مَجْهُولٌ تَمَنَّى تَمَنَّى تَمَنَّى
جَدَمٌ لِيَتَمَنَّيَ اَمْرَ غَائِبٍ لِيَتَمَنَّيَ اَمْرَ حَاضِرٍ
بَفَتْ نُونٌ نَهَى لِيَتَمَنَّيَ اِسْمُ فَاعِلٍ مُتَمَنَّيٍ اِسْمُ مَفْعُولٍ مُتَمَنَّيٍ
ناقص اول از باب تفاعل الضال فرقة شدن

برچها کونه است (مثال مفروق) **اول** انکه فا و لا

هر دو و او باشد **دو** انکه هر دو یا باشند **سیم**

انکه فا و او و لام یا بود **چهار** عکس این (مثال

مقرون) **اول** انکه عین و لام هر دو و او باشد

دو انکه هر دو یا باشند **سیم** انکه عین و او

و لام یا باشند **چهار** عکس این پس لفیف بر هشت

کونه باشد هر یک از این اقسام که بیشتر استعمال

شده خواهیم نکاشت انکه کم استعمال شده بران

قیاس خواهیم کرد و بنحوا هم نوشت

فصل اول

در بیان لفیف مفروق و ان در ثلاثه از سر باب آمده

ضرب و علم و حبس حکم کلی ان این است که احکا

مثال و ناقص هر دو در ان جاریه کرد امر حاضر ان

بر یک حرف باشد مانند هاء سکت در آخرش ملحوظ کنند

تا وقت بران ممکن کرد چنانکه در بجا خودش بیان شو

شود

لفیف مفروق از باب ضرب الی نگاه دشت

ماضی معلوم و فی و قیا و قوا الخ مجهول و فی

و قیا الخ بر قیاس و فی بی تفاوت مضارع معلوم

یقه یقیا یقون یقه یقیا یقون الخ در اصل

یوقی یوقیا یقون الخ بود چون یعد اعلال و اوفاء

الفعل مانند مثال و او بی و اعلال یاء لام الفعل

مانند ناقص یاء است بی تفاوت مضارع مجهول

یوقی یوقیا یقون چون یرقی الخ جحد معلوم

لم یوقی جحد مجهول لم یوقی امر غایب معلوم لبق

امر غایب مجهول لبق امر حاضر در اصل یقه بود

نادر حذف کردند چون قاف متحرک بود محتاج به مرقه

و صلا نسند یاء لام الفعل بعوض حرکت که در صحیح

می افتد افتاد ق بیك حرف مانند چون وقف بر یک

حرف مملک نیست هاء سکت در آخر مفروق را آورند

۱۵۰. نَهْ كُوْنِيْدَ صَرْفِ قِيَا قُوَا فِي قِيَا فِيْن نَوْز نَاكِيْدَ
 نَقِيْلَه قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان
 خَفِيْفَه قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان قِيَان
 لَا يُوْقَ فَعْلَ ضَبْدَ مَعْلُوْمَ لَنْ يَنْقَهَ مَجْهُوْلَ لَنْ يُوْقَ
 اِسْمُ فَاعِلٍ وَاِقْيَانِ الْخِ جُوْنِ رَامٍ جَمْعُ تَكْسِيْرٍ
 مَذْكُورُ قَاةٍ وُقَاةٍ وُقَاةٍ وُقَاةٍ جُوْنِ رُمَاةٍ جَمْعُ تَكْسِيْرٍ
 مَوْنَتِ اَوَاقِ قَاةِ الْفَعْلِ وَاَمَ الْفَعْلِ هَرْدَ وَاَعْلَالِ
 شَدَّ اِسْمُ مَفْعُوْلٍ مَوْنَتِ مَوْفِيَانِ الْخِ جُوْنِ مَرْجَةٍ
 بِي تَفَاوُتِ اِسْمِ زَمَانٍ وَمَكَانٍ مَوْنَتِ اِسْمُ اَلْهَيْبَةِ
 اَفْعَلُ التَّقْضِيْلِ اَوْنَتِ مَوْنَتِ وُقِيَا جُوْنِ مَا قَبْلَ
 الْفِيَاءِ اَسْتَ اِنْ اَلشَّكْلِ الْفِ نُوْلِيْنْدَ بَهْتَرَا
 اَسْتَكْ بِيَا نُوْلِيْنْدَ جُوْنِ وُنْتِ

لفيف مفروق از باب علم يعلم الوجي
 سُوْدَه شَدْنِ سَمِ سَتُوْرَ مَا ضَعِ وَجِي وَجِيَا وَجُوَا
 جُوْنِ رَحْمَتَارِ يُوْجِي يُوْجِيَانِ الْخِ جَدُّ

لَمْ يُوْجِ اِسْمُ غَايِبٍ لِيُوْجِ نَهْ لَا يُوْجِ فَعْلَ نَضَبِ ۱۵۱
 لَنْ يُوْجِي اِسْمُ خَاضِرٍ اِيْجِ دِرَا صِلَ اِيْجِ بُوْدِ اِسْمُ فَاعِلٍ
 وَجِي جُوْنِ شَرِيْفِ اِسْمُ زَمَانٍ وَمَكَانٍ مَوْجِي اِسْمُ
 اَلْهَيْبَةِ اَفْعَلُ التَّقْضِيْلِ اَوْنَتِ مَوْنَتِ وَجِيَا
 اَعْلَالِ قَاةِ الْفَعْلِ مَا تَدْرِيْجِي وَاَعْلَالِ لَامِ الْفَعْلِ
 مَا تَدْرِيْجِي

لفيف مفروق از باب حبيب الولي
 نَزْدِ بَكِيْشْدَنِ وِدُوْسْتِ شَدْنِ مَا ضَعِ وَلِيَا
 وَلُوَا وَلِيْتِ وَلِيْنَا الْخِ جُوْنِ رَضِيْ مَضَارِعِ يَلِيَا
 يَلِيَانِ يَلُوْنِ جُوْنِ يَقِيْ جَدُّ لَمْ يَلِ لَمْ يَلِيَا اِسْمُ غَايِبٍ
 لِيَلِ لِيَلِيَا لِيَلُوَا الْخِ اِسْمُ خَاضِرٍ لِيَلِيَا لُوَا لِيَا
 لِيْنِ نَهْ لَا يَلِ صِفَةُ مُشْتَبَهَةٍ وَلِيَا اِسْمُ زَمَانٍ وَمَكَانٍ
 مَوْنَتِ اِسْمُ اَلْهَيْبَةِ اَفْعَلُ التَّقْضِيْلِ اَوْنَتِ مَوْنَتِ وَلِيَا
 وَلِيَا مِمَّا دِيْكَرَ اَزْ بَابِ ضَرْبِ اَمْدَ نَهْ حَسَبِ
لفيف مفروق از باب افعال الايضا سُوْدَه كَرْدَنِ

در اصل او جائے بود ماضی معلوم اوج
 مجهول اوج مضارع معلوم یوجی مجهول یوجی
 حمد لم یوج امر غایب یوج امر حاضر اوج نهی لا
 یوج اسم فاعل موح اسم مفعول موحی
لفیف مفروق از باب تقبیل التولید فرائد
 دادن و دو کردن ایندن از چهره و دو آوردن بچهره
 ماضی و ت مضارع یوت امر حاضر و ت اسم فاعل
 موت اسم مفعول موت

لفیف مفروق از باب مفاعلة الموالاة دوستی
 با همدیگر کردن و پیای کردن کار ماضی معلوم و ت
 و الیا و الوالیه ماضی مجهول و ت و و لیا و و لیا
 مضارع معلوم یو الی و الیا مضارع مجهول
 یو الی امر حاضر و ال اسم فاعل و ال اسم مفعول و ال
لفیف مفروق از باب افعال الاتقاء پرهیزکار
 در اصل او تقای بود ماضی اتقی مضارع یتقی

۱۵۳ امر غایب لیق امر حاضر اتق اسم فاعل متقی
 و اوفاء الفعل درهمه صیغتها قلب بتاشده در تاء
 افعال ادغام کردید

لفیف مفروق از باب تقبیل التولید میرانیدن
 ماضی معلوم توت توتیا توتوا الخ مجهول توتی
 توتیا توتوا مضارع معلوم یتوتی مجهول یتوتی
 حمد لم یتوت امر غایب لیوت امر حاضر توت نهی
 لا یتوت اسم فاعل متوت اسم مفعول متوت

لفیف مفروق از باب تفاعل التوارین
 ماضی توار مضارع یتوار حمد لم یتوار
 غایب لیتوار امر حاضر توار اسم فاعل متوار
 اسم مکان متوار

لفیف مفروق از باب استفعال الاستیفاء
 تمام دادن حق ماضی استوت استوتیا الخ مضارع
 یتوتی یتوتیان الخ حمد لم یتوت امر غایب

لَيْسَتْوَفِ امْرَاضٍ اِسْتَوْفِ اسم فاعل مُسْتَوْفٍ
اسم مفعول واسم مكان مُسْتَوْفٍ

فصل

در بیان لفیف مقرون وان در ثلثه مجرد از دو باب اول
ضَرْبٌ وَعِلْمٌ اَعْلَالٌ عَيْنٌ چون اَعْلَالُ اجوف و اَعْلَالُ
لام چون اَعْلَالُ ناقص است هر جا که مقنضه اَعْلَالُ
در عین و لام هر دو موجود باشد اول لام و اَعْلَالُ
کنند پس از آن اگر مانع صرفی از اَعْلَالُ عین نباشد
عین را اَعْلَالُ کنند و الا بر حال خودش گذارند

لفیف مقرون از باب ضَرْبِ الشَّیْءِ بریان گردد
در اصل شَوَّیْ بوده ماضی معلوم شَوَّیْ شَوَّیْ شَوَّیْ
شَوَّتْ شَوَّنَا شَوَّنَ لَحْ ماضی مجهول شَوَّیْ شَوَّنَا لَحْ
مضارع معلوم یَشَوُّوْنَ یَشَوُّوْنَ لَحْ مضارع
مجهول یَشَوُّوْنَ جَدَمْ یَشَوُّوْنَ امْرَاضٍ لَشَوُّوْا
اَشَوُّوْا اَشَوُّوْا اَشَوُّوْا اَشَوُّوْا اَشَوُّوْا اَشَوُّوْا

لَحْ اسم فاعل شَوَّیْ اسم مفعول شَوَّیْ اسم زمان و ۱۵۵
مکان مَشَوَّیْ اسم الزمَّ شَوَّیْ وَشَوَّاهُ اَفْعَلُ التَّضْعِیلُ
اَشَوَّیْ مَوْنَتْ شَیْءًا هُمُ اَعْلَالُ ات وَصَرَفَاتِ مَانَدِ
رَحْمَیْ بَرَحِیْ اَسْتِ بَیْ تَفَاوُتِ

لفیف مقرون از باب علم الرَّمْیِ سِرَابٌ شَدَنْ
در اصل رَوَّیْ بوده ماضی معلوم رَوَّیْ رَوَّیْ رَوَّیْ
لَحْ مضارع معلوم یَرَوُّوْنَ یَرَوُّوْنَ لَحْ جَدَمْ بَرَوَّ
امْرَاضٍ لَبَزُوْا امْرَاضٍ اَرَوُّوْا اَرَوُّوْا اَرَوُّوْا اَرَوُّوْا
اَرَوُّوْا اَرَوُّوْا نَهْیْ لَبَزُوْا صِفَةٌ مُشَبَّهَةٌ رَبَّانٍ رَبَّانٍ
رَوَّاهُ مَوْنَتْ رَبَّانٍ رَوَّاهُ اسم زمان و مکان
مَرَوَّیْ اسم الزمَّ مَرَوَّیْ اَفْعَلُ التَّضْعِیلُ اَرَوُّوْا اَعْلَالُ
این مانند اَعْلَالُ رَضِیْ بَرَحِیْ است بے تفاوت مکرر
در صِفَةٌ مُشَبَّهَةٌ اصل رَبَّانٍ رَوَّانٍ بوده

لفیف مقرون از باب اَفْعَالِ الْاَهْوَاءِ اَهْوَاهُ كَرَدَ
در اصل اَهْوَاهُ بُدْ ماضی معلوم اَهْوَاهُ اَهْوَاهُ اَهْوَاهُ

أَهْوَتْ أَهْوَانًا أَهْوَيْنَ لَمْ ماضٍ مجهول أَهْوَى أَهْوِيَا
 أَهْوُوا مضارع معلوم يَهْوِي يَهْوِيَانِ يَهْوُونَ نَهْوِي
 تَهْوِيَانِ يَهْوَيْنَ لَمْ مضارع مجهول يَهْوِي يَهْوِيَانِ
 يَهْوُونَ لَمْ حذلم يَهْوِي نَضَبُ لَمْ يَهْوِي لَمْ امر غائب
 لَمْ يَهْوِي امر حاضر أَهْوَى أَهْوِيَا أَهْوَى أَهْوِيَا
 أَهْوَيْنَ نون تأكيد أَهْوَيْنَ أَهْوِيَانِ أَهْوُونَ أَهْوُونَ
 أَهْوِيَانِ أَهْوِيَانِ خفيف أَهْوَيْنَ أَهْوُونَ أَهْوُونَ
 نَهْي لَمْ يَهْوِي اسم فاعل مَهْوِي اسم مفعول وزمان ومكان
 مَهْوِي اعلال وتصرفات اين مانند اَرَخِي بِرُخِي اَتَبَّ اَتَبَّا
لفيف مقرون از باب تغليل الشوكه برابر كردن
 ماضٍ معلوم سَوَى مجهول سَوَى مضارع معلوم
 سَوَى مجهول سَوَى حذلم لَسَوَى نَضَبُ لَمْ سَوَى
 امر غائب لَسَوَى امر حاضر سَوَى سَوِيَا سَوَى نَهْي لَمْ
 اسم فاعل سَوَى اسم مفعول مَسَوَى اعلال اين چون اعلال
 ثَنَى يَتَنَّى است به تفاوت

لفيف

لفيف مقرون از باب مفاعلة الساوا ابراهيم شد
 ماضٍ معلوم سَاوَى مجهول سَاوَى مضارع معلوم
 سَاوَى مجهول سَاوَى حذلم لَسَاوَى نَضَبُ لَمْ
 سَاوَى امر غائب لَسَاوَى نَهْي لَسَاوَى امر حاضر
 اسم فاعل سَاوَى اسم مفعول مَسَاوَى اعلال اين
 چون راحي بُرَاحِي است

لفيف مقرون از باب افتعال الارقواء سير
 شدن اَرَقَوَى يَرَقَوِي اَرَقَوَى مَرَقَوَى مَرَقَوَى
لفيف مقرون از باب افتعال الانزوا الكنج خانه
 انزوى يَنْزَوِي اَنْزَوَى مَنْزَوَى مَنْزَوَى

لفيف مقرون از باب تفعل الزح سيرايشه
 زَحَّى يَزْحَى تَزَحَّى مَزَحَّى مَزَحَّى

لفيف مقرون از باب تفاعل التساوي مانند
 يكديگر شدن تَسَاوَى يَتَسَاوَوْنَ تَسَاوَى مَتَسَاوَوْنَ
لفيف مقرون از باب استفعال الاستيحاء

داشتن استجی استجی استجی مستجی مستجی
لفیف مقرون از باب افعلال و افعلال الا حو
 والاحو بواء سبز شدن زمین و سرخ بودن لب
 ماضی احوو و احوو و مضارع یحوو و یحوو
 یحوو و یحوو اسم فاعل یحوو و یحوو

باب هفتم

از ابواب هفتگانه صرف در بیان مهموز باید دانست
 که اگر کلمه ثلاثی یا غیر آن حرف عله ندارد بجز هزه آن را
 مهموز صحیح خوانند و آن بر سه گونه نباشد **اول**
 مهموز الفاء و کسر مهموز العین و کسر مهموز اللام و اگر
 بجز هزه حرف عله دارد آنرا مهموز معتدل خوانند و اگر کلمه
 مثال نباشد مهموز آن بر دو گونه است **اول** مهموز العین
دوم مهموز اللام و اگر اجوف باشد مهموز الفاء و مهموز
 اللام آید و اگر لفیف مفروق باشد مهموز العین آید و
 اگر لفیف مقرون بود مهموز الفاء آید پس مهموز بر سه قسم **ثالث**

اقسام هر یک خواهد در ثلاثی و خواهد در غیر آن انشاء الله ۱۵۱
 درین کتاب تفصیل بیانش شود کلیه احکام آن در پنج فاعل
 پیش از امثله گفته شود

قاعدۀ اول

باید دانست که تعینات هزیه را در اصطلاح ضعیف
 گویند و این تعینات در هزیه که حرف اول کلمه نباشد
 راه ندارد و در غیر اول بر سه گونه آید **اول** ابدال
 حذف **سیم** بین بین تفصیل بین بین در کتب قراءه
 مذکور است اینجا اکتفا با ببدال و حذف میشود

قاعدۀ دوم

اگر هزه ساکن نباشد و حرف ما قبل آن هزه نباشد
 جایز است قلب آن هزه بجنس حرکت ما قبل آن چون **یا یمر**
 و **یومر** اینها را از باب افعلال

قاعدۀ سیم

هرگاه دو هزه در یک کلمه جمع شوند که هزه **دوم** ساکن باشد

واجبست بتبدیل همره دویم بحس حرکت ما قبل ان چون
 امن او من اینجا از باب افتح الحنا که جامی گفتند
 از دو همره دویم و بعد ساکن آید نگاهدار و بعد
 حرکت از همره اول کن دویم را بحس ان مبدا
قاعده چهارم

هرگاه همره متحرک باشد و حرف پیش از ان مده زائده بود
 یعنی واو ساکن ما قبل مضوم و یا ساکن ما قبل مکسور
 که از حروف اصول کلمه نباشند همره را منقلب بان و
 یا کرده ادغام کنند چون مقرو که در اصل مقروء بود
 مفعول بوده و نیی که در اصل نیی بر وزن فعیل بوده
قاعده پنجم

هرگاه همره متحرک باشد ما قبل ان غیر مده زائده باشد
 خواه حرف صحیح و خواه معتل حرکت اصل ان همره را بتبدیل
 دهند و همره را حذف کنند گاهی از ر و جو چون ملک که
 مدال بوده و از نه بر بی که آرای بر بی بوده مهموز العزنا

ناقص باب افعال و بر بی که مضارع است از باب منع در ۱۶۱
 اصل بر آئی بوده و گاهی ان حذف از ر و جو از است چون
 مسئله در مسئله و جیل در جیل بمعنی گفتار و حویره
 در حویره نام جائی

فصل

در بیان مهموز الفاصح و ان در ثلاثی مجرد از پنج باب آمد
 از باب نصر الاخذ گرفتن اخذ یا اخذ اوخذ در اصل
 اءخذ بوده همره دویم را بتا بر قاعده دویم قلب و اوکز
 درین لفظ خاصه برخلاف قیاس همره را حذف کنند
 خذ گویند اخذ مأخوذ مأخذ اخذ احدی از باب
 ضرب الادب همان خواستن ادب یا درب آید در اصل
 ادرب بوده چون اخرب همره دویم بتا بر قاعده دویم
 قلب میاشد ادرب ماد و ب مادب مدب ادب ادبی
 از باب منع الاهت ساز و تهیه کار کردن اهت یا هب
 اهیب مأهوب

از باب علم الارجح بوجه خوش کردن ارجح یا ریح ارجح
ما روج از باب گرم الارب بافرهنگ شدن ادب
یادب او دب ادیب

فصل

در بیان هموز العین صحیح در ثلاثه مجرّد ان سر باب آمده
از باب منع السؤال پرسیدن سأل یسأل ایسا الجابزا
که حرکت همزه را سپین دهند همزه را حذف کنند چنانکه
در قاعده چهارم بیان شد پیرایه نقل حرکت بسوی یمن
احتیاج همزه ابتدا نباشد ان یترخّضو سل بمائد
سائل مسؤل از باب علم ان اربانک کردن سبزه
بزّار ازار زائر مزور از باب گرم اللوم نکوهید
وفاکس بودن لوم یلوم اولم لیم جمع تکبیر مذکر
لثام جمع مکسر مؤنث لوماء الام لومی

فصل

در بیان هموز اللام صحیح در ثلاثه مجرّد ان چهار باب آمده

هنا یهتو چون نصر یصر هنا یهتا چون ضرب یضرب
هنا یهتا چون منع یمنع هنی یهنا چون علم یعلم
هتو یهتو چون گرم یکرم همه تصرفات باندک تا ط
ظاهر میشود صفت مشتهر از فعل مضموم العین هتو
با دغام چنانکه در قاعده چهارم گفته شد

فصل

هموز الفاء مضاعفان باب ضرب الا نان ناله کردن
ان یان امر حاضر ان ان این هموز الفاء مضاعفان
از باب نصر وعلم الاد سخته و دشوار رسیدن اذ
بؤذ و یأذ امر حاضر اذ مجرکات دال و ضم همزه اوذ
چون انصر واذ بفتح و کسر ال و کسر همزه اید چون اعلم
حکم مضاعف هر باب حکم صحیح ان بابر ا دارد

فصل

هموز العین مثال الواو دنده در کور کردن دختر
وآد یبذ اذ واذ جمع تکبیر مؤنث واذ مؤذ

مانند وعد یعد بے تفاوت

مهموز الفاء ناقصه و به الاسو والاسو یشک و پیشوا
کردن اسنا یا سو لیا س او س اس ماسو چون رغاید عوا
ناقصه بای الایان آمدن الایا کت ابیت اب
ما کت چون رت برجه

مهموز اللام ایوف المحبی آمدن جاء یجی لم یجی لیجی
جی جاء یجی چون باع یبیع

مهموز العین ناقصه الرای یدن رانی برت در اصل
یرانی حرکت هزده را با مقبل داده هزده و درین صغیر
همیشه حذف کند ارا راء مره

مهموز العین لقیف مفروق الواکمه وعده کردن وانی بے
چون و بقی امر حاضر ایا او ای ایا این
نونات ناکید این ایا ان ان ایا ان اینان
این ان ان چون ق فیا قوالخ اسم فاعل واء چون
واق اسم مفعول موکته چون موکته و ازین باب

باب حمل میشود از شعر مشهور

ارهنند الملیحه الحسناء وانی من اصرمت لخل و فاء
مهموز الفاء لفنف مقرون الای جا کرفن اوئی بادر
چون طوی بطوی امر حاضر ابو ابونا ابووا ابو
ابونا ابون اسم فاعل او اسم مفعول وادی اسم
زمان و مکان مافک

فصل

مهموز الفاء صحیح از باب افعال الایمان بکونید در اصل
ایمان بود ماضی معلوم امن امن الخ مجهول او من
او امن الخ مضارع یؤمن امر حاضر امن اسم فاعل
و مفعول مؤمن مؤمن مهموز العین صحیح از باب افعال
الاسأل حاجت واکردن اسئل لیئل اسئل
مسئل مهموز اللام صحیح از باب افعال الانبا خبر دادن
انبا یئئ بنئ مئئ مهموز العین ناقصه از باب افعال
الارانه نمودن ماضی معلوم ارى ارى ارى الخ

مجهول از یه اریا اروا الخ مضارع معلو مجهول
بر یه امر غایب لیر امر حاضر از نهی لا تر اسم فاعل
ومفعول میر و مر یه همزه را از همزه صیغه هاء خلافت یار
خدا کنند هموز الفاء لففف مقرون الیاء الجار
ماضی معلو او یی مجهول او و یی مضارع معلو یو یی
مجهول یو و یی امر غایب یو و امر حاضر او اسم فاعل
مور اسم مفعول مور هموز العین لفیف مفرق و از یاء
افعال الیاء بهانه پیدا کردن برای خلف عدو او
یو یی لم یو یو یو یو او یو مور مور

هموز الفاء از باب افعال الیاء پذیرفتن فرمان
ماضی ان یتر ان یتر ان یتر الخ در اصل
ان یتر بود همزه قلب بیاضد جایز است که یار
قلب بتاء فوقانیه گویند و در ثناء افعال ادغام کنند
ان یتر ان یتر ان یتر مضارع یا تیر یا تیر ان یتر در اصل
یا تیر بود همزه قلب با لفت شد که همزه را قبلت کنند در

و در ثناء ادغام کنند یتر گویند امر حاضر ان یتر و ۱۶۷
ان یتر بادغام اسم فاعل و مفعول مؤمر به بتدلی همزه
بو او و مؤمر به بتدلی و الیاء و ادغام در ثناء افعال
چنانکه در باب مثال بیان شد هموز اللام از باب
استفعال الاستنباط تفیش سخن کردن استنباط
یستنبی استنبی مستنبی انواع هموز از ابواب
ثلاثه مزید فیه از رجوع با حکام همزه و احکام حروف
علیه باندک نامثل ظاهر میشود

خاتمه

رسم حکما این بود چون کاتبی در علمه مینویشتند در آخر
ان چند مسئله که دانشن آنها موقوف بر حفظ اغلب
مسائل ان کتاب بوده بطریق سؤال بر امتحان متعلم
مینکاشتند و ان زبان عربی ترین مینامند این بنده
نیز پیوسته قدما نموده چند مسئله ترین که حل آنها موقوف
بر حفظ قواعد این کتاب بود نکاشت و از خدا او کند

۱۶۱ مسأله می نماید که اموختن قواعد این کتاب را بر مبتدیان
اسان و مبارک گرداند

این دعوت و ابکاه تهلیل آمین امیر کتاجیل
سؤال اگر پرسند هرگاه از لفظ بیع و قول بر وزن
فَنَحْرٍ و قَرَطَبٍ بکسر اول و فتح سیم و سکون دویم
و چهارم بنا کنند و آنچه مقضیات قواعد صرف است
بجا آرند چگونه بان تظوق خواهند کرد جواب بیع
و بیع و قول و قتل بکسر اول و تشدید آخر
سؤال اگر از لفظ وای مهور العین لفیف وای
مهور الفاء لفیف که وای بوده بر وزن اَبْلُم بضم اول
و سیم و سکون دویم بنا کنند چگونه بان تکلم خواهند کرد
جواب (او) و (او) سؤال از لفظ وای وای
بر وزن اجرد بکسر اول و دویم بنا کنند و بان تکلم نمایند
جواب (ای) و (ای) سؤال بر وزن اَوْدَ
بکسر اول و فتح دویم و تشدید سیم بمعنی مرغ آبی از لفظ

لفظ وای وای بنا کنند و بگویند جواب ایات ۱۶۴
بمد سوم و ایات تشدید دویم سؤال اگر بر وزن
عَصْفُورٍ از غز و قوه بنا کنند چه خواهند گفت جواب
غز وای بکسر اول و مخففه و تشدید یا قوه تشدید اول
مکسوره و باء مشدده سؤال اگر از قضا بر وزن عَمَدٍ
بنا کنند چه خواهند گفت جواب قضا بکسر ضا و مونه
سؤال اگر مانند حجت از قرأ بنا کنند چه خواهند
گفت جواب قرائت سؤال اگر از لفظ وای مانند
کوکب بنا کنند و انرا بواو نون جمع کنند و مضان نماید
ببوی باء متکلم چه خواهند گفت جواب او وای بفتح هزه
و او مخففه و تشدید یا مفتوحه سؤال هرگاه
نشیء مؤنث صفت مشبهه در وای را در حالت نصیه و جود
مضاف ببوی باء متکلم کنند چگونه بان تظوق خواهند کرد
جواب رتبی به پنج یا تثنی مثل براندره فایده
فایده اول

۱۷. جمع تکسیر در کلام عرب بروزن فعال بفتح و تخفیف نیامد

مکرک لفظ شباب جمع شابت بمعنی جوان در مسند احمد
از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة وفاطمة خير نسائها
الأمم كان لمرهم بنت عمران معنى مستثنى خالي من اشكال البتة

فایده دوم

فعال بضم و تخفیف نیز جمع نیامد مگر هشت لفظ و آن
الفاظ را از محشری نظم کرده

ما سمعنا كلما غير ثمان هن جمع وهي في الوزن فعال
قرباب و قزار و قوام و غرام و عراق و رحال
وظوار جمع ظير و بظا جمع بسط هنكذا ايضا يقال

فایده سیم

ابو علی فارسی گوید در مجلسی از مستنبتی پرسید که چند لفظ
بر فعل بکسر اول و قصر اخرج شده بداهت گفته و لفظ
جمله جمع حجل بمعنی کبک و ظری جمع ظربان مد نهاد

در کتب سیر کردم برای این دو سنی نیافتم ۱۷۱

فایده چهارم

جوهری گوید اسم در کلام عرب بروزن فعل بفتح نادر
تشدید عین نیامد مگر پنج لفظ اینها لک از ادب شمر گفته
و بذر و بقم و شمر و خضم و عشر لغسل

فایده پنجم

دو فعل ثلاثی مجرد معتد به دیده شده که چون بنایب افعل
نقل کرده اند لازم شده و این عکس معنی غالب باب افعل است
چون الکبت بروافکند و العرض اشکارا کردن الیکاب
بروافنادن و الاعراض اشکارا شدن و وزنه گفته
سوی از برای این دو نیست

فایده ششم

اصحیح گفته اند و لفظ است که اسم فاعل باب افعل آن بروزن
فاعل آمده نه مفعول اول الابقال سبز شدن زمین
ابقل ببقیل با قول دوم الایرا سبز شدن برک درخت

اورس یورس وارس کسائے سه لفظ ديگر بران افزو
اول الايقاع ايقع بوقع يافع **دوم** المحال
 خشك سالي سيد انحل تجل ما حل سوم الاغصا
 نار يكشد شب اغصه يغصه غاص جوهه دو لفظ ديگر
 ذكر کرده **اول** الاعشاب پر كاه شدن زهن اعشب
 يغشب غاشب **دوم** الافراب نزديك كردايند اقرب
 يقرب فارب

ف ايد هفتم

يك لفظ است كه اسم مفعول باب افعال ان بروزن فاعل
 ايدنه مفعل الاسا چرايند اسام ليتم سائم

ف ايد هشتم

بهمي گفته پانزده لفظ است كه اسم مفعول باب افعال
 انها بروزن مفعول امد نه مفعل **اول** الاجنان
 ديوانه كودايند اجن مجنون **دوم** الاركام
 نماز كام كردايند از كم يز كم مكرم سيم الاحباب

دوست داشتن احب محب محبوب **چهارم** الافراد ۱۷۳
 سرد كردايند اقتر يقتر مقتر **پنجم** الارفاق
 ترسانيدن از عرق بز عرق مز عوق ششم الاضغاف
 افزون كردن اضغف مضغ مضو هفتم الابران
 بيرون آوردن ابرز ببرز مبرز هشتم الاضغاف كام
 رسانيدن اضاد يضد مضود نهم الاحمام تب
 آوردن احم يحم محوم **دهم** الاسلال كاهش
 كرايند اسل ليلا سلوا يانزدهم الالهانده
 ناك ساخن اهم هم مهم **دوازدهم** الانبات
 روانيد انبت يثبت تثبت سيزدهم الالهان
 كرايند اهن هين هنون **چهاردهم** الالهان
 اوجد بوجد موجد يانزدهم الاساينيكنت كرايند
 اسعد يسعد مسعود

ف ايد نهم

ابن سبكت گفته در كلام عرب وزن مفعول بضم ميتم نيامد

مکرهفت لفظ ابن خالویه گفته وزن ^{یقول} بیا و تفعول
بناء قرشت همه بفتح اولست مکروه لفظ که بضم ناء فوفا
آمد سیبویه گفته وزن فاعول همه جابضم اول است
مکر چهار لفظ که بفتح آمده ابن مالک این سر فاعول را نظم کرد
يُضْمُ بَدْوٌ مَعْلُوقٌ وَمَعْرُودٌ وَمَرْرُودٌ
وَمُعْبُورٌ وَمُعْتَوِرٌ وَمُتَّوِرٌ وَمُتَّوِرٌ
وَحَتْمٌ فَتْحٌ يَقُولُ وَذِي الشَّاعِرِ تَوْتُورٌ
وَتَهْلُولٌ وَفَعْلُولٌ يَضْمٌ نَحْوُ عَصْفُورٍ
وَصَفْوَاقٌ وَبَضْوَصٌ بَفْتَحٌ غَيْرُ مَذْكُورٍ
وَبَرْشُومٌ وَغَرْشُوقٌ بَفْتَحٌ غَيْرُ مَشْهُورٍ

ف **ایده در این**
ابوحیان گفته وزن افعلاء نیامده مکروه لفظ
اربعاء روز چهارشنبه و اربعاء در چشم
ف **ایده در این**
ابن خالویه گفته وزن یفعیل بفتح اول نیامده مکروه

چهار لفظ یعیضید نام درختی یعیضین درخت کدو ۱۷۵

یبرین نام شهر یعیضید انکبین کدراختر

ف **ایده در این**

وزن فاعلون بفتح نیامده مکروه لفظ حیزون
بمعنی پیر زال و قید حیزون بدخود بدیون بازی کوه

ف **ایده در این**

سیبویه گفته وزن فعولاء بفتح اول و مد اخر و فاعول
نیامده مکروه عشاء و سراجیل

ف **ایده در این**

سیبویه گفته وزن فاعیل بضم فاء و تشدید عین نیامده
مکروه لفظ هر تو کیا هست و در ته بمعنی نابان
صفت ستاره هجنا وزن افعل بفتح اول و ضم سونم
اسم مفرد نیامده مکروه لفظ انک بمعنی سرب و اشده
در این این مبارکه و لا تقربوا مال الیتیم الا بالآتیه
احسن حتی يبلغ اشده و اوفوا بالعهدان المهدکان

فایده یا زهره

و رسم عربیست که از چند کلمه و چند جمله یک کلمه بر وزن
 فعله بفتح برای اختصار ترکیب کنند گاهی از آن
 فعل نیز مشتق کنند این عمل را انخت و آن کلمه را انخت
 گویند چون جَعَلَهُ از جَعَلَ فداک و طَلَبَهُ از طَلَبَ
 الله بقاءک و دَمَعَهُ از اَدَامَ الله عَزَّکَ چنانکه شاعر گفته
 لَا زِلَّكَ بِي سَعْدٍ يَدُومٌ و دَمَعَهُ
 وَ كَيْلَهُ از بِيَمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ كَيْلَهُ از الْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَ كَيْلَهُ از لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ حَقُّهُ از لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ
 إِلَّا بِاللّٰهِ وَ سَبْحَهُ از سُبْحَانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لله وَ لَا إِلَهَ
 إِلَّا اللهُ وَ اللهُ أَكْبَرُ وَ سَلَمَةُ از سَلَامٌ عَلَيْكَ وَ
 سَعْلَهُ از سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمْدُهُ وَ حَسْبُهُ از حَسْبِيَ اللهُ
 وَ كَفَايَةُ وَ مَشْكَنَةُ از مَا شَاءَ اللهُ كَانَ وَ
 حَيْكَلُهُ درین شعر
 أَقُولُ لَهَا وَ دَمَعُ الْعَبْرِ جَادِ الْمَخْرَجُ كَيْلُهُ الْمَشَادُ

از حقّی علی الصلوة و حقّی علی الفلاح
 اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الصَّالِحِينَ
 الْمُفْلِحِينَ بِحَمْدِكَ
 الطَّاهِرِينَ

اهدائی مرحوم حاج آقامحمد ایرانی
بکتابخانه آستان قدس رضوی
۱۳۵۰

نام و مه دیفینا انکه از آبا یاف
نکست لکجد اینچن که مهر تو افشا
یافت از درو خرم علم ادب در جهان
چون که انما یه هر چهره در آفرینش
صرا ز پر برای قهر سے خوانا نکا
سختی با فایده ناز از بچو کند انتقا
نام ان مه پیر افک امل و زمین
نام و پر از درای الا انشد اطل
از یک تصنیف تا یابد بهر مرانتشا
در هزار و بیست و هجرت نیکو است

ص	س	ط	ح	ص	س	ط	ح
۹	۵	۵	۴۷	۴۸	۱۲	۶	سقه
۱۶	۱	زاید	زاید مقصود	۱۲۴	۱	افعی یا استغنا	افعال شانه
۱۶	۱۲	صفه (۱)	صفه و اسم (۱)	۱۲۶	۳	دوازده	میزده
۲۷	۱۵	ثف		۱۳۶	۸	مشمی	هفتی
۲۸	اولا	نضون نضون		۱۴۰	۱۳	دوازده	میزده
۳۵	۴	نضون نضون نضون	نضون نضون	۱۵۷	۱۲	تر	تر
۳۱	۵	سالم		۱۵۷	۱۴	سنا	سنا
۳۸	۹	والتی	والتی	۱۴۶	۹	در ضیفه	در ضیفه
۴۴	۱۱	بضم و فتح	بضم و فتح	۱۶۴	۱۰	ار	ار
۸۱	۱۰	دع	عد	۱۷۸	۷	بهر مز	بهر مز
۹۳	۱۵	اسم	لفظ				
۹۸	۶	است	نیت				
۱۰۵	از آخر	سقط	و اگر جمع				
۱۱۱	۱۱	اونا	سقه				
۱۱۱	۵	بنابر قاعده	سقه				
۱۱۳	۱۰	چهار	سقه				
۱۱۳	۱۲	پنج	چهار				
۱۲۰	۳	شش	پنج				







